

ایالات متحده آمریکا و اسرائیل، فلسطین و فلسطینی ها را لگد مال می کنند...



سیلون سیپل

عضو هیئت تحریریه پیشین لوموند و نویسنده، اوریان بیست و یکم،
30 ژانویه 2020

ترجمه بهروز عارفی

با صحنه نمادینی روبرو هستیم: ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا در کنار بنیامین نتانیاو نخست وزیر اسرائیل و در غیاب فلسطینی ها، یعنی ذی نفعان اصلی مسئله، «طرح قرن» خود را اعلام کرد. واقعیت این است که این طرح ابتدائی ترین حقوق فلسطین ها را به ریشخند می گیرد، حقوقی که در سطح بین المللی به رسمیت شناخته شده اند.

اعلام «توافق قرن» از سوی دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا در سه شنبه 28 ژانویه که قرار است «صلح فراگیر» به اسرائیلی ها و فلسطینی ها عرضه کند، کسی را غافلگیر نکرد. خطوط برجسته ی محتوای

آن بتدریج آشکار شده بود. از جمله جارِ د کوشنر، داماد دونالد ترامپ و تهیه کننده اصلی متن آن، با همدستی رون دِرِنرِ سفیر اسرائیل در واشینگتن، در کنفرانس بحرین در ژوئن 2019 از آن پرده برداشته بود. همان گونه که روزنامه هاآرتص یادآوری کرده، این پیمان «به صورتی نوشته شده که فلسطینی ها آن را رد کنند. و شاید لُب کلام این طرح در همین نهفته است» (1).

با بررسی مطبوعات مردم پسند اسرائیل و نیز گوش دادن رادیوهای اسرائیلی در روز چهارشنبه، می توان فهمید که جامعه اسرائیل در لحظه ای از سرخوشی همگانی به سر می برد که با احساس ابرقدرتی و مصونیت همراه است. شاید از زمان پیروزی نظامی در جنگ ژوئن 1967 و فتح سرزمین های فلسطین، مصر و سوریه، نظیر آن را به خود ندیده باشد. با ترامپ، حقوق بین المللی در ردیف افکار کهنه و منسوخ قرار گرفته و از این روست که اسرائیلی ها او را این قدر دوست دارند.

این پیمان به دنبال دو سال فقدان کامل ارتباط بین کاخ سفید و حکومت اسرائیل از یک سو، و تشکیلات خودگردان فلسطین که قاعدتا باید امضا کننده سوم این طرح باشد، از طرف دیگر منتشر می شود. از سوی دیگر، ترامپ پیش از انتشار علنی آن، بدون هیچ شگفتی، فقط از بنیامین نتانیاهو و رقیب اش در صحنه سیاست داخلی اسرائیل، (ژنرال) بنی گانتس رهبر مخالفان دعوت کرده بود که در پایتخت آمریکا حضور داشته باشند.

چه اهمیتی دارد (who cares) ؟

فلسطینی ها کوچکترین حق ابراز نظر در مورد این طرح را نداشتند. در زمان مقتضی از آن ها خواهند خواست که در مورد طرح اسرائیلی-آمریکائی نظر دهند. اگر آن را پذیرفتند، چه خوب. اگر با آن مخالفت کردند، دیگر چه بهتر، زیرا بهای این کار را خواهند پرداخت. چه اهمیتی دارد (who cares) ؟ همان طوری که میکائیل کوپولوو، رئیس یک اندیشکده (تینک تانک) یهودی مترقی آمریکائی، «فوروم سیاست اسرائیل» (Israel Policy Forum)، می نویسد « طرح ترامپ یک تئاترپوچ و ابلهانه است ». از همان آغاز، همه روند این طرح، مثل یک همکاری آمریکائی-اسرائیلی هدایت شده که هدف آن، تحمیل فرمان سرهم بندی شده به فلسطینی هاست که در غیاب و علیه آنان تهیه شده است.

محتوای این طرح، بدون تردید به همه انتظارهای اردوگاه استعماری اسرائیل پاسخ می دهد. حتی قرار نیست یکی از 230 شهرک استعماری (کولونی) هم در سرزمین های اشغالی برچیده شود. دولت واقعی فلسطینی در افق دیده نمی شود، بلکه سرزمینی است در هشت قسمت مجزا و بدون ارتباط با یکدیگر در کرانه باختری رود اردن (برای آینده ی سرزمینی غزه، به غیر از واگذاری دو ناحیه کوچک (مینی) توسعه صنعتی و کشاورزی در صحرای نِگِو، هیچ چیز پیش بینی نشده). این مجموعه مینی-بانتوستان هائی را پیرامون شهرهای عمده تشکیل می دهند، آن گونه که قصد و نیت (و طرح) اسرائیلی ها آن را اقتضا کند. همه چیز در این طرح فقط به تمایلات اسرائیل پاسخ می دهد. برای عدم ایجاد مزاحمت نسبت به «یک پارچگی سرزمینی» اسرائیل، جهت ارتباط بین بانتوستان ها، پل ها و تونل هائی (بدون تردید، زیر کنترل اسرائیل) خواهند ساخت. آخرسر، از نگاه اسرائیلی ها، آن ها به عمده ی خواسته های شان رسیده اند؛ این طرح پیش بینی می کند که فوراً دره اردن را در تمامیت آن و نیز دیگر ناحیه های کرانه باختری پیرامون محدوده ی بزرگ شهرک ها را به اسرائیل ضمیمه کنند. این الحاق از هم اکنون بر روی نقشه هایی که دولت ترامپ ارائه داده است، ثبت شده است.

در مجموع اسرائیل 35 تا 38 درصد از خاک کرانه باختری را غصب می کند.

« توافق قرن» (یا به قولی «معامله قرن») ، کرانه باختری تکه تکه شده و تکیده بر روی 15 درصد از سطح خاک اولیه فلسطین را سخاوتمندانه به فلسطینی ها می دهد. جزئیات این طرح در مدت چهارسال قابل مذاکره است و البته نه خطوط راهنمای آن. اگر فلسطینی ها آن را رد کنند - که این کار را قبلاً کرده اند- این الحاق ها برای اسرائیل باز هم آسان تر خواهد شد. نتانیاهو بارها در این جهت تعهد کرده است. بنی گانتس، رقیب او، با شور و حرارت از این ایده پشتیبانی می کند. جمعیت یهودی اسرائیل از الحاق سرزمین های فلسطینی به طور گسترده ای حمایت می کند.

مستعمره سازی ای از این پس، قانونی !

در این طرح، البته که بیت المقدس فقط پایتخت اسرائیل باقی می ماند، فلسطینی ها مجبورند به پایتختی «در حوالی آن» قناعت کنند. اما در مورد آوارگان [فلسطینی]، راه بردی برای «جبران خسارت» تهیه خواهد شد، بدون این که توضیحی در این مورد داده شده باشد، و

البته به هیچ کدام از این آوارگان اجازه بازگشت، حتی به سرزمین های فلسطینی اشغالیِ کنونی، داده نخواهد شد و اسرائیل سلطه «امنیتی» یک جانبه خود را همچنان حفظ خواهد کرد.

در مقابل همه هدیه های ترامپی، اسرائیل در پایان چهارسال، «شهرک های غیرقانونی» را برخواهد چید. یادآوری کنیم که در سال 2017، قانونی از مجلس اسرائیل گذشته که تقریباً کلیه شهرک های موسوم به «وحشی» یا «غیرقانونی» را به شرطی که از روی «حسن نیت» ساخته شده باشند، «قانونی» اعلام کرده است. از طرف دیگر، اگر فلسطینی ها طرح را بپذیرند، اسرائیل تعهد خواهد کرد که در مدت چهار سالِ گذار، بر روی زمینی که به آن ها اختصاص یافته، شهرکی نسازد. البته این نکته مفروض است که سرزمینی که اسرائیل ضمیمه کرده، به روی شهرک سازی که آمریکا آن را «قانونی» می شمارد، باز خواهد بود.

عضویت در سازمان جهانی صهیونیستی چگونه ؟

آخرسر، اسرائیل باید بپذیرد که فلسطینی ها بتوانند سرزمین غیرنظامی شده، با مرزهای داخلی و خارجی زیر کنترل اسرائیل و بدون دیپلماسی مستقل را «دولت فلسطین» بنامند (طرح ترامپ مدعی ست که متکی بر «راه حل واقع بینانه دو دولت» است). شکل بندی دولت پیشنهادی ترامپ با آن چه اسرائیلی ها از مدت ها پیش، «کمتر از یک دولت» می نامند، مطابقت دارد. تازه جای تعجب نیست که این اعلام استقلال فلسطین نیز به تمایل خوب و بد اسرائیل بستگی خواهد داشت. پیش بینی شده که تشکیلات خودگردان در این مدت باید تکلیف حماس را روشن کند تا «به روشنی نشان دهد که تروریسم را نفی می کند». در غیراین صورت، نیمچه دولت وابسته ای که به آن ها پیشنهاد می شود، واقعیت نخواهد یافت !

نتانیاهو برای اطمینان از این که چنین دولتی هرگز به واقعیت نخواهد پیوست، افزوده است که تشکیلات خودگردان باید اسرائیل را به عنوان دولت یهودی به رسمیت بشناسد. هیچ بعید نیست که اگر این خواست اسرائیل پذیرفته شود، می توان تصور کرد که پس از پذیرش آن، و علاوه بر آن اسرائیل، از تشکیلات خودگردان بخواهد که به سازمان جهانی صهیونیستی نیز بپیوندد...

برای متعادل ساختن این طرح عجیب و غریب، مطابق با واژه هائی که نتانیاهو همواره طرفدارش بوده، صلح اقتصادی دهن پرکنی به فلسطینی ها پیشنهاد کرده اند. اگر آن ها فرمان آمریکائی-اسرائیلی را

بپذیرند، در یک دوره ده ساله، از کمک مالی 50 میلیارد دلاری بهره مند خواهند شد. این کمک برای پشتیبانی از «اقتصاد فلسطین و کشورهای عرب مجاور» اختصاص یافته، پنج میلیارد دلار آن برای ایجاد «دالانی» بین غزه و کرانه باختری مصرف خواهد شد. این کمک مالی برای جبران مطالبات ملی که فلسطینی ها از دست خواهند داد، در نظر گرفته شده است.

در اسرائیل، از چند هفته پیش، بحثی درباره چگونگی انضمام سرزمین های تقدیمی ترامپ در گرفته است. آیا نتانیاهو این سرزمین ها را پیش از انتخابات 2 مارس ضمیمه خواهد کرد یا نه؟ او خواهان این کار است، زیرا فکر می کند که به خاطر شعفی که کشور را فراگرفته، چنین کاری از نظر انتخاباتی برای او بسیار مفید واقع خواهد شد. اگر او به چنین کاری دست زند، این الحاق از دره رود اردن فراتر خواهد رفت، چرا که این ناحیه خشک است و جمعیت کمی دارد (53 هزار فلسطینی و 8 هزار مهاجر اسرائیلی) ولی منطقه ای «استراتژیکی» (راهبردی) است و 22 درصد سرزمین کرانه باختری را تشکیل می دهد؟

نگرانی های دولت اردن

رقیب نتانیاهو، گانتس مدت هاست که با این الحاق موافق است. اما ملک عبدالله، پادشاه اردن از پیامدهای چنین عملی بر ثبات پادشاهی اش بسیار نگران است، زیرا 45 درصد جمعیت آن فلسطینی هستند. او تهدید کرده که در چنین صورتی، پیمان صلح با «دولت یهود» را لغو خواهد کرد (2). ارتش اسرائیل نیز از پیامدهای احتمالی این کار در کشور اردن هراس دارد. علاوه بر آن، اگرچه گانتس، ترامپ را «دوست حقیقی» اسرائیل معرفی و از طرح او تمجید کرده است، اما با الحاق دره اردن پیش از انتخابات 2 مارس مخالف است. او قول داده در صورت رسیدن به نخست وزیری «از فردای آن روز، طرح را اجرا خواهد کرد». این نکته ها، وضعیت صحنه سیاسی اسرائیلی را به وضوح نشان می دهد، جایی که دو رقیب بر سر این دعوا می کنند که کدام یک از الحاق های آتی بیشتر بهره مند خواهد شد.

در این رهگذر، مشاهده می کنیم که واقعیتی به فراموشی سپرده شده است. مفهوم الحاق چیست؟

الحاق بیت المقدس (اورشلیم) و جولان نمونه هایی هستند که نشان می دهد پس از انضمام ناحیه های جدید کرانه باختری به اسرائیل، چه وضعی پیش خواهد آمد. روز بعد از جنگ ژوئن 1967، اسرائیل بیت

المقدس شرقی را ضمیمه کرد و این الحاق با قانونی در روز 30 ژوئیه 1980 در مجلس اسرائیل رسمیت یافت که آن را در «قانون های بنیادی» اسرائیل، که برای این کشور ارزش قانون اساسی را دارد، ثبت کرد. فلسطینی ها از چهل سال پیش دوفاکتو (درعمل) در بخش ضمیمه شده ی شهر بیت المقدس زندگی می کنند و امروز چهل درصد جمعیت شهر را تشکیل می دهند و با این که از نظر قضائی در اسرائیل زندگی می کنند و از قانون اسرائیلی تبعیت کرده به آن دولت مالیات می پردازند، هرگز اجازه رای دادن در انتخابات مجلس به آنان داده نشده است.

وضع در مورد دشت جولان نیز به همین منوال است. هنگامی که اسرائیل ضمیمه می کند، خاک و سنگ را ضمیمه می کند (که «یهودی» می شوند) اما نه انسان هایی را که بر روی این خاک زندگی می کنند. این ها از هر حق سیاسی محروم می مانند. فراموش نکنیم، ما در قرن 21 هستیم ...

دست کم وضع این الحاق ها روشن است: در زمینه حقوقی، این ضمیمه ها را در چارچوب تبعیض بین شهروندانِ قدرتِ «الحاق گر» و مردم سرزمین های ضمیمه شده ثبت می کنند.

برای کسب آرای اوانجلیست های آمریکائی

در هفته گذشته، ترامپ اعتماد به نفس زیادی داشت. فلسطینی ها چه خواهند کرد؟ «شاید در مرحله نخست، پاسخ آنان منفی باشد، اما در واقع، [این طرح] برای آن ها بسیار مثبت است». (3) ترامپ که گمان می برد با فشار آمریکا موفق به کشاندن ایران برای مذاکره مجدد درباره انرژی هسته ای نظامی خواهد شد، قصد دارد فلسطینی ها را نیز وادار به قبول طرح خود زیر فشار کند. به هر حال، این طرح بیشتر برای جلب نظر موافق رای دهندگان اوانجلیست (انجیلی مذهب ها) تهیه شده تا یافتن راه حلی برای منازعه فلسطین-اسرائیل. تا کنون، تشکیلات فلسطینی نشانه ای از تسلیم نشان نداده است. اما، ترامپ خلع سلاح نمی شود: در مرحله بعدی، کسی چه می داند؟

باوجود این، در فلسطین، به این طرح به مثابه آخرین میخی نگاه می کنند که بر تابوت قراردادهای متوفای اسلو (اوت 1993) می کوبند. دست کم در آن پیمان ها، درحرف و بدون اشاره به دولت فلسطین در آینده، از «حقوق قانونی و سیاسی دوجانبه» دو ملت سخن گفته می شد و در صدد ایجاد «صلحی عادلانه، پایداری و کلی و همچنین سازشی

تاریخی» بودند. ترامپ و نتانیاهو، دو دوزه بازی نمی کنند، «توافق قرن» آن ها به فلسطینی ها فقط خوراکِ عدس پیشنهاد می کند. و اگر رد کنند، باید به نان و آب قناعت کنند.

وخیم ترین شرایط از سال 1939

با این ترتیب، بدون آگاهی دقیق از آینده ای که در انتظارشان است، بخش فزاینده ای از مردم فلسطین به ماندگاری «راه حل دو دولت» که امکان وجود دولت فلسطین پایدار را می داد، اعتقادی ندارند. «راه حل واقع بینانه دو دولت» ترامپ، تشکیلات خودگردان را که هم اکنون نیز قدرت واقعی ندارد، در شرایطی غیرممکن قرار می دهد. این تشکیلات هیچ گونه امکان مقاومت در برابر سیاست اسرائیل را ندارد، اسرائیلی که هر روز، زمین ها را غصب می کند، افراد را تغییر مکان می دهد، و آن ها را زیر چماق اشغال نگه می دارد. تنها سوال اصلی که مطرح می شود، این است که پس از تهی شدن محتوای تاریخی سازمان آزادی بخش فلسطین، و دفن کامل ایده عمده آن یعنی «راه حل دو دولت»، کدام خط سیاسی از درون جامعه فلسطینی بیرون خواهد آمد؟ توسل به حدس و گمان در مورد آینده آن بی معناست. اما، مسلم است که فلسطینی ها در سخت ترین شرایط سیاسی از سال 1939، پس از سرکوب شورش بزرگ علیه اشغال بریتانیا قرار دارند.

انحلال ناممکن تشکیلات خودگردان

در این اوضاع، دامنه فعالیت تشکیلات خودگردان چه می تواند باشد؟ نبیل ابو رُدینه سخنگوی آن پیشنهاد کرده که اگر طرح به هیچکدام از مطالبات اساسی فلسطینیان در مورد «حقوق به حق» آنان پاسخ نمی دهد، «ما از اسرائیل خواهیم خواست که مسئولیت کامل خود را به مثابه قدرت اشغالگر به عهده گیرد» (4) آیا این به این معناست که تشکیلات خودگردان تا اعلام انحلال خود پیش خواهد رفت، تا اسرائیل را مجبور کند اداره امور مدنی فلسطین را مانند دوره 1967 تا 1994 به عهده گیرد؟

انحلال تشکیلات خودگردان، اسرائیل را در وضعی بسیار دشوار قرار خواهد داد. اما، این کار برای فلسطینی ها نیز مشکلات عدیده ای ایجاد می کند. زیرا، وجود این تشکیلات به کمک های مالی بین المللی جهت پرداخت حقوق ماهیانه صدها هزار کارمند فلسطینی (معلم، کارکنان بخش بهداشت و بیمارستان ها و غیره)، و نیز

امداد به خانواده های «شهیدان»، قربانیان مبارزه با اسرائیل حقانیت می دهد. خانم لیلا شهید، سفیر پیشین فلسطین در اتحادیه اروپا می گوید: «من فکر نمی کنم که چنین کاری تحقق یابد. این کار، یک اشتباه، یک جنون سیاسی خواهد بود». برعکس، او ادامه می دهد که «تهدید واقعی که ابو ردینه بیان کرده، لغو همکاری امنیتی نهادهای فلسطینی با نیروهای اسرائیلی ست». مراجع قضائی سازمان آزادی بخش فلسطین، چندین بار این الغاء را تصویب کرده اند. و مدت هاست که مردم فلسطین خواهان آن هستند. لیلا شهید معتقد است که برای محمود عباس، آخرین بازمانده از بنیان گذاران الفتح که پیر، بیمار و نامحبوب است، پایان دادن به این همکاری، نوعی دهن کجی، و «آخرین حربه» اش خواهد بود.

اما، عباس همیشه از امضای آن خودداری کرده است. دلیل آن اینست که هزینه این کار را برای فلسطینیان بسیار بالا می داند، چرا که به دنبال آن به یقین، محدودیت های بسیار سخت و فلج کننده ای بدتر از شرایط امروز در انتظارشان خواهد بود، به ویژه در مورد رفت و آمدشان - از جمله برای رهبران فلسطین. فلسطینی ها می گویند که «عباس نخواهد توانست دفترکارش را ترک کند». اما، ترامپ نیز در آن صورت، به پس مانده کمک های ناچیز آمریکا به فلسطینی ها خاتمه داده و بر اتحادیه اروپا فشار خواهد آورد که کمک های مالی خود را قطع کند. اما، هزینه ی چنین تصمیمی برای ارتش اسرائیل قابل اغماض نیست، زیرا فرماندهان آن می دانند که همکاری با نیروهای امنیتی فلسطین، دست کم در کرانه باختری، تا چه اندازه برای آنان مفید است.

از سوی جامعه عرب، اتفاقی نخواهد افتاد

با این تفاسیل، یک مسئول فلسطینی با حفظ هویت می گوید که تهدید قطع همکاری امنیتی با نیروهای اسرائیلی را باور ندارد، او می افزاید که این همکاری فقط به مبارزه با تروریسم اسلامگرا محدود نبوده و از تشکیلات خودگردان نیز در مقابل اهالی که این تشکیلات را تحقیر می کنند، محافظت می کند. «رهبران فلسطین به همان میزان از اسرائیل می ترسند، که از دشمنی جمعیت خود». از این نقطه نظر، ادامه همکاری امنیتی با اسرائیل، از خود رهبران فلسطینی نیز محافظت می کند. و او می افزاید: نخستین پیامدهای «طرح صلح» ترامپ، تحکیم آن جناح از فلسطینیان است که همواره به راه های دیپلماتیک به دیده ی تردید نگاه کرده اند. «ترامپ شاهراهی در مقابل حماس باز می کند». در اوضاع کنونی، نگاه این رهبر

فلسطینی، با بدبینی تیره و تار همراه است. «تشکیلات خودگردان تقاضای نشست اضطراری جامعه عرب را خواهد داد که پس از نشست بیانیه ای اهانت آمیز منتشر خواهد کرد. و سپس ... سپس هیچ... به دستور روز خواهند پرداخت.»

برعکس، در آینده، باید امیدوار بود که جنبش جدیدی در بین مردم فلسطین ظهور خواهد کرد و شاید زودتر از آن که فکرش را می کنیم. جنبشی که پرسشی بسیار هستی شناختی تر از آن چه تا کنون موجب هراس اسرائیلی ها شده بود، در برابر آن ها مطرح خواهد ساخت؛ و آن عبارت است از مطالبه ی حقوق برابر. در کشوری که هم اکنون، بین دریا و رود اردن، جمعیت یهودی اسرائیلی و جمعیت فلسطینی برابر است (هر طرف شش و نیم میلیون نفر)، و اهالی فلسطینی از حقوق بخش دیگر برخوردار نیست، این مطالبه ی برابری حقوق یعنی «یک نفر، یک رای» ، در دراز مدت، امکان دارد به مثابه تنها راه ممکن برای خروج از این جنگ ابدی و سلطه ی مردمی بر مردمان دیگر تلقی شود.

<https://orientxxi.info/magazine/collusion-entre-israel-et-les-etats-unis-sur-le-dos-des-palestiniens,3584>

پاورقی ها :

Amir Tibon, Noa Landau, « [Trump 'Deal of the Century' was written in a way so the Palestinians would reject it. Maybe that was the plan](#) », Haaretz, 27 janvier 2020

▪ اردن و مصر دو کشور عرب هستند که با اسرائیل قرارداد صلح امضا کرده اند.

▪ Ashley Parker, Anne Gearan, Euth Eglash et Steve Hendrix , « [Trump is preparing to release his Middle East peace plan, Pence says](#) », The New York Times, 23 janvier 2020
▪ [Trump says he'll likely release Middle East peace plan](#) » .by Tuesday », Al Jazeera, 24 janvier 2020

کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران از ۲۴ تا ۲۶ ژوئن ۲۰۲۰ در فرانکفورت



فراخوان

سی و یکمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران، در روزهای جمعه ۲۴ تا یکشنبه ۲۶ جولای ۲۰۲۰، در شهر فرانکفورت آلمان، برگزار خواهد شد.

نقش شبکه‌ها و رسانه‌های اجتماعی در عرصه‌های مختلف جنبش زنان

از کسانی که مایل هستند حول موضوع کنفرانس مطلبی ارائه دهند و در پنج سال اخیر در کنفرانسهای بنیاد سخنرانی نداشته‌اند، دعوت می‌کنیم چکیده‌ای از پژوهش منتشر نشده‌ی خود و حداکثر تا ۳۰۰ کلمه را تا پایان روز ۱۵ فوریه ۲۰۲۰، به آدرس abstract@iwsf2020.de ارسال کنند.

توجه داشته باشید که در پذیرفتن مقالات با محتوی برابر، الویت با انتخاب زنان خواهد بود.

کمیته‌ی برگزاری سی و یکمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران
- فرانکفورت

۱۰ آبان ۱۳۹۸ (1 نوامبر 2019)

فراخوان بخش هنری

سی و یکمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، در روزهای جمعه ۲۴ تا یکشنبه ۲۶ جولای ۲۰۲۰ در شهر فرانکفورت آلمان برگزار خواهد شد. در کنار سخنرانی‌ها، میزگردها و بحث و گفت‌وگوها، نمایشگاه آثار تجسمی و تصویری و اجرای هنرهای نمایشی همواره یکی از پایه‌های کنفرانس‌های بنیاد پژوهش‌های زنان ایران بوده است. از این جهت از هنرمندانی که در حوزه‌های مختلف هنرهای تجسمی، تصویری، صنایع دستی و نمایشی فعال می‌باشند، خواهشمندیم که با ارائه آثارشان به این مراسم جلا بخشد.

از هنرمندانی که مایل هستند آثارشان در نمایشگاه کنفرانس معرفی شوند و یا داوطلب اجرای هنرهای نمایشی می‌باشند، دعوت می‌کنیم که به همراه شرح مختصری از اثرشان چند قطعه عکس نیز تا پایان روز ۱۵ فوریه ۲۰۲۰، به آدرس art@iwsf2020.de ارسال دارند.

در انتخاب کارهای هنری، زنان در اولویت قرار خواهند داشت.

کمیته‌ی برگزاری سی و یکمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

برگرفته از نشریه‌ی زنان : گاه‌نامه شماره 96 دسامبر 2019

دانشگاه ماینس عزا دار پانیس سلطانی است



گزارش آکسیون فوروم دمکراتیک ایرانیان شهر ماینس

گزارش گر ناهید جعفرپور

در ساعت 6 و 18 دقیقه بامداد روز چهارشنبه، یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ اوکراین با 176 سرنشین در حالی که از فرودگاه خمینی به پرواز درآمد، سقوط نمود. این واقعه کمی پس از آن رخ داد که ایران در پاسخ به کشتن قاسم سلیمانی به پایگاه محل استقرار نیروهای آمریکایی در عراق حمله‌ای موشکی کرد. رژیم جمهوری اسلامی در ابتدا اعلام نمود که هواپیما بخاطر عیب فنی سقوط نموده است. در همین زمان فوروم ایرانیان شهر ماینس اعلام کرد که عامل سقوط این هواپیما کسی دیگری نیست جز رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی ایران (که بعدا هم مشخص شد کار خود رژیم می‌باشد). از سوی دیگر با خبر شدیم که یکی از سرنشینان این هواپیما پانیس سلطانی 29 ساله دانشجوی دکترای مرکز تحقیقاتی ماکس پلانک دانشگاه شهر ماینس، که یکی از مراکز تحقیقاتی مهم آلمان می‌باشد، بوده است.

از این روی فوروم دمکراتیک ایرانیان شهر ماینس با پروفیسور دکتر کورت کرمررئیس این مرکز تحقیقاتی تماس برقرار نمود و اجازه خواست که ایرانیان مقیم ماینس در این مرکز برای ادای احترام به این دختر دانشجو قربانی حضور یابند. همزمان از مطبوعات و تلویزیون و

رادیو در منطقه راین ماین دعوت بعمل آمد و روز جمعه گذشته ساعت 12 و نیم بعد از ظهر بطور آنی جمعی از ایرانیان شهر ماینس به همراه مطبوعات و رادیو و تلویزیون در مقابل انستیتوی ماکس پلانک تجمع نمودند و یاد این دختر دانشجوی قربانی جنایت های رژیم جمهوری اسلامی را گرامی داشتند.

بهروز اسدی از طرف فوروم دمکراتیک ایرانیان شهر ماینس دسته گلی را تقدیم یادواره این دانشجوی قربانی نمود و اظهار داشت که رژیم جمهوری اسلامی مسبب این فاجعه هولناک است. رژیمی که تنها در خیزش آبانماه 1500 نفر را بقتل رسانده و چندین هزار نفر را زخمی و بیش از 7000 نفر را دستگیر و به زندانها فرستاده است و سپس برای سرپوش گذاشتن روی این جنایات و جنایاتی که در چهل سال گذشته مرتکب شده است با یک شوی تبلیغاتی برای کشته شدن قاسم سلیمانی بازوی بلند جمهوری اسلامی در منطقه و با موشک پرانی خود به مراکز آمریکا در عراق باعث یک چنین جنایت هولناکی گردیده است. وی همچنین ادامه داد که ما هموطنان این دانشجوی عزیز امروز در اینجا جمع شده ایم تا پس از یادبود و احترام به خاطره این ایرانی عزیز از مطبوعات و رسانه های آلمان بخواهیم جمهوری اسلامی و جنایات 40 ساله و بخصوص جنایات اخیرش را افشا نمایند. سپس همان روز گزارش این آکسیون در تلویزیون زات 1 آلمان پخش گردید و روزنامه هایی از جمله روزنامه آلگماینه سایتونگ و چندین روزنامه دیگر گزارش این آکسیون و خواسته هایش را بطور مفصل گزارش دادند.

روزنامه آلگماینه سایتونگ نوشت "پلاکات ها زده شد شمع ها روشن گردید و روز جمعه بعد از ظهر دوستان، همکاران و آشنایان جامعه ایرانی گرد هم آمدند تا یاد پانیس سلطانی را زنده نگاه دارند. تجمعی که بطوری کوتاه مدت سازماندهی شده بود و در آن ایرانیان تبعیدی در مقابل انستیتوی تحقیقاتی ماکس پلانک دانشگاه ماینس گرد هم آمده بودند. مهدی جعفری گزینی یکی از سازماندهان توضیح داد که همه از خشم و ناراحتی و عزاداری اینجا جمع شده اند. عزاداری برای پانیس سلطانی دختر 29 ساله ایرانی که در حال برگشتن از ایران به آلمان در این هواپیما بسر میبرد. هواپیمایی که نزدیک تهران سقوط کرد و هنوز معلوم نیست چرا"

همچنین این روزنامه از قول بهروز اسدی نوشت "بهروز اسدی یکی دیگر از سازماندهان تجمع و رئیس دفتر مهاجران مالتزه در استان راین الفالد و هسن در حالی که رو به جمعیت کرده بود گفت که می خواهد احساس غم و عزای خود را در باره مرگ این محقق جوان و بی

نظیر و تمامی بی گناهانی که در اثر سقوط این هواپیما جان خود را از دست داده اند، بیان نماید. وی گفت سقوط این هواپیما تنها یک نمونه از اعمال وحشتناک رژیم ایران است و او متأسف است که این رژیم هنوز بر سر قدرت قرار دارد. سپس اسدی از پروفیسور دکترکورت کرمر رییس مرکز تحقیقاتی ماکس پلانک تشکر نمود و همراه وی به داخل ساختمان رفته تا در آنجا دسته گلی را برسم یادبود در کنار عکس پانیس سلطانی قرار دهد."

حداقل دستمزد ۱۳۹۹ و گردن کارگران زیر ساطور تورم، بیکاری...



اعلامیه

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه
گروه اتحاد بازنشستگان

حداقل دستمزد ۱۳۹۹ و گردن کارگران زیر ساطور

تورم، بیکاری، اخراج و عدم امنیت اقتصادی و سیاسی

بحران اقتصادی بی سابقه در کشور که در تورم افسار گسیخته، کاهش ۹۰ (نه و نیم) درصدی رشد اقتصادی، بیکاری چندین میلیونی، بسته شدن کارخانه ها و دیگر مراکز تولیدی، وخامت روزافزون وضع زندگی ده ها میلیون کارگر و زحمتکش، افزایش شمار بی خانمان ها، معتادان، تن فروشان، کودکان کار و دیگر قربانیان نظام سرمایه داری نمودار می گردد با بحران عمیق سیاسی، اجتماعی و اخلاقی در میان طبقه حاکم سرمایه دار و حکومت حامی آن عجین شده و این ترکیب مرگ آور، زندگی را برای اکثریت عظیم مردم تحمل ناپذیر کرده است.

تأمین ابتدائی ترین هزینه های زندگی یعنی تأمین در آمد لازم برای خوراک، مسکن، پوشاک، درمان، رفت و آمد، حمل و نقل و تحصیل که با سه برابر شدن قیمت بنزین به نحو تحمل ناپذیری افزایش یافته حتی برای کسانی که دو نوبت در شبانه روز کار می کنند هر روز دشوار تر می شود تا چه رسد به کارگران یک شیفتی یا نیمه وقت و یا بیکارانی که اکثریت عظیم شان هیچ درآمدی ندارند.

در چنین شرایطی و به رغم این بحران کمرشکن برای توده های مردم، ثروت و درآمد مشتی سرمایه دار بزرگ و دیوانسالاران حاکم با تکیه بر حمایت بی دریغ قدرت حاکم برای سلطه بر منابع کشور، بهره کشی بی حد از کارگران و زحمتکشان و غارت و اختلاس بی عقوبت، ابعاد نجومی به خود گرفته است. طبقه سرمایه دار و حکومت حامی آن از هر فرصتی بهره می گیرند تا بار بحران و هزینه های ناروا برای بقا و سلطه خود را بر دوش کارگران و زحمتکشان بیاندازند. افزایش سه برابری قیمت بنزین نمونه ای از همین انداختن بار بحران بر دوش کارگران و زحمتکشان است که با حکم حکومتی به اجرا درآمده و فاجعه کشتار وسیع از توده های مردم را بجا گذاشته است.

نظام حاکم در مقابل خواست های بحق کارگران برای افزایش مزد، پرداخت مردها و مزایای عقب افتاده، تأمین بیمه مکفی برای بیکاران، استقرار بیمه اجتماعی همگانی واقعی، بهبود وضع بازنشستگان از جمله همسان سازی حقوق و مزایای بازنشستگان با شاغلان، آزادی تشکل و حزب، حق اعتصاب و اعتراض، حق دخالت و تصمیم گیری در امور مربوط به خود و امور مربوط به جامعه پاسخی جز سرکوب خونین، خشونت و ضرب و شتم، دستگیری و احکام طولانی زندان ندارند. کارگران برای بهبود وضع خود و حل مسایل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به هیچ جا نمی توانند روی بیاورند. هم درها، جز در ورودی زندان، به روی آنها بسته است. در چنین شرایطی تنها راه برون رفت

از شرایط مرگ آوری که سرمایه داری فراهم کرده تکیه به نیروی جمعی و اتحاد و همبستگی در میان خود کارگران و مبارزان متحدانه برای دستیابی به خواست های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این طبقه است.

یکی از این خواست های مهم، مسأله حداقل دستمزد و سطح عمومی مزدها به طور کلی است. از هم اکنون زمزمه هایی از سوی مقامات حاکم در مورد افزایش ۱۵ درصدی مزدها و حقوق ها به راه افتاده است. آنان در حالی بی شرمانه چنین رقمی را اعلام می کنند که نرخ تورم طبق داده های رسمی در سال ۱۳۹۷ معادل ۶/۳۰٪ (سی ممیز شش دهم درصد) بود. این نرخ برای سال ۱۳۹۸ بیش از ۴۰٪ (چهل درصد) و برای سال ۱۳۹۹ نیز احتمالاً از ۴۰٪ (چهل درصد) بیشتر خواهد شد.

طبق داده های سند «نتایج بررسی بودجه خانوار در مناطق شهری» (بانک مرکزی - مهر ۱۳۹۷)، در سال ۱۳۹۶ میانگین هزینه ماهیان خانوار که تعداد متوسط اعضایش در آن سال ۲۸/۳ (سه و بیست و هشت صدم) تخمین زده می شود معادل ۳۵۱۰۹ هزار ریال و یا ۳/۵۱ (سه و پنجاه و یک صدم) میلیون تومان در ماه بود.

بر این پایه و با در نظر گرفتن تورم سال ۱۳۹۷ و تورم های قابل انتظار در سال های ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ هزینه متوسط ماهان یک خانوار ۲۸/۳ (سه و بیست و هشت صدم) نفری در سال ۱۳۹۹ معادل ۹ میلیون تومان در ماه خواهد شد. به عبارت دیگر، میانگین هزینه زندگی یک خانوار ۲۸/۳ (سه و بیست و هشت صدم) نفری در سال ۱۳۹۹، با حفظ قدرت خرید سال ۱۳۹۶ (یعنی با فرض اینکه وضع زندگی خانوار مورد نظر در سال ۱۳۹۹ بهبودی نسبت به سال ۱۳۹۶ پیدا نکند) برابر ۹ میلیون تومان در ماه خواهد بود. بر همین مبنا میانگین هزینه زندگی یک خانوار ۴ نفری شهری در سال ۱۳۹۹ مبلغی بین ۱۰/۵ تا ۱۱ میلیون تومان در ماه خواهد گردید.

در نتیجه از دید ما مبنای مزد حداقل برای سال ۱۳۹۹ مبلغ ۹ میلیون تومان در ماه برای خانوار متوسط یا خانوار ۲۸/۳ (سه و بیست و هشت صدم) نفری است.

ما از هم کارگران و مزدبگیران می خواهیم در هم کارخانه ها، کارگاه ها، معادن، مدارس، بیمارستان ها، واحدهای بزرگ کشاورزی و دامداری، ادارات و دیگر واحدهای کار در سراسر کشور، مبارزه برای خواست حداقل دستمزد به میزان ۹ میلیون تومان در ماه را به پیش ببرند و با روشنگری و کار توضیحی حقانیت این خواست را برای همگان توضیح دهند.

طبقاً کارگر تنها با مبارز آگاهانه، متحدانه و متشکل می تواند به خواست های خود، از جمله در حوز اقتصادي که مبارزه برای افزایش حداقل دستمزد بخشی از آن است، دست یابد. خواست حداقل دستمزد به میزان ۹ میلیون تومان در ماه می تواند مبنائی برای وحدت مبارز کارگران در سراسر کشور گردد.

مستحکم باد اتحاد و همبستگی کارگران!
پرتوان باد مبارزات بحق کارگران در تمام عرصه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی!

۱۹ دی ۱۳۹۸

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه
گروه اتحاد بازنشستگان

اطلاعیه مطبوعاتی تارنمای همبستگی

تارنمای "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" از بامداد روز شنبه ۴ ژانویه ۲۰۲۰ برابر با ۱۳ دیماه ۱۳۹۸ با پیام سال نو میلادی به همه هم میهنان ایرانی در داخل و خارج از کشور و همچنین همه کسانی که در هر نقطه دیگری از جهان دلهایشان برای آزادی و رهائی از چنگال ظلم، بی عدالتیهای اجتماعی و بهرهکشی می طبد، فعالیت های رسانه ای خود را آغاز نمود.



رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" راستای فعالیت های خود را در جهت پشتیبانی از مبارزات گسترده و رو به افزون مردمان ایران علیه نظام بیداد، فاسد، آزادی و عدالت ستیز جمهوری اسلامی می داند و در نظر ندارد که رسانه ای در کنار رسانه های

عمومی و یا خبری دیگر و یادر رقابت با آنها باشد. "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" سه مشخصه عمده را برای فعالیتهای رسانه ای خود قرارداده است:

۱- سعی و کوشش در همبستگی و پشتیبانی از مبارزات مردمان ایران در راه سرنگونی کلیت نظام جمهوری اسلامی توسط خود مردمان ایران بدون اما و اگر.

۲- تاکید بر ضرورت برجسته کردن دموکراسی، آزادی و برابری و عدالت خواهی مردمان ایران در روند سرنگونی نظام اسلامی و بطور مشخص برجسته تر کردن "جمهوری، جدائی دین و دولت و فدرالیزم".

(برای اطلاع بیشتر در مورد رؤوس نظری "همبستگی" رجوع کنید به "سند تفاهم نامه" در تارنمای همبستگی).

۳- رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" خود را همگام مبارزات مردمان منطقه که مانند مردمان جامعه ایران تشنه آزادی، عدالت اجتماعی، جمهوریت و حاکمیت بلاواسطه خود هستند می داند، بویژه در کشورهایی که رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب اعتراضات مردم نقش فعال و مؤثری بعهدده دارد.

با توجه به مسائل فوق، "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" تلاشهای رسانه ای خود را درجهت پشتیبانی از جنبشهای مردمان ایران برای براندازی کلیت نظام جمهوری اسلامی و انعکاس صدای حق طلبانه، چه در ایران و چه در خارج از ایران و همچنین تلاش برای ایجاد همگامی و انسجام بیشتر در صفوف جمهوریخواهان و یاری رسانی از طریق دامن زدن به فعالیت های فکری و نوشتاری، برگزاری مجالس بحث و گفتگو در مورد مسائل اساسی جنبش اعتراضی مردمان ایران و منطقه، بویژه تحقق آزادی و دموکراسی، جدائی دین و دولت، جمهوری، فدرالیزم، برابرحقوقی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، جنسیتی و دهها امر اساسی دیگر و از جمله تدارک اقدامات مشترک اعتراضی میدانی در خارج از کشور در پشتیبانی از مبارزات مردم ایران علیه رژیم جمهوری اسلامی می بیند.

رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران" برای تحقق اهداف فوق نیاز به یاری و همراهی همه ی هم باوران به ارزشهای دموکراسی و جمهوری، آزادی و برابری دارد.

آدرس تماس با رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران":

info@hambastegi.info

آدرس اینترنتی رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران":

www.hambastegi.info

www.hambastegi.de

www.hambastegi.network

www.hambastegi.online

هیئت تحریریه رسانه "همبستگی برای آزادی و برابری در ایران"

چهارم ژانویه ۲۰۲۰ / ۱۳ دی ۱۳۹۸

جنبش‌های ضدسیستمی، «مردم» موهوم، پوپولیسم توهم‌ز ا و سیاست‌رهای



جنبش‌های ضدسیستمی

«مردم» موهوم، پوپولیسم توهمز و سیاست رهایی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهانِ امروزِ ما، برآمدنِ جنبش‌های ضد سیستمی است. این جنبش‌های نوینِ اجتماعی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردارند، که آن‌ها را از دیگر حرکت‌های اجتماعیِ گذشته و حال متمایز می‌سازند.



این جنبش‌ها در یک اوضاع پر آشفتگی جهانی، منطقه‌ای و ملی از دید سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمانِ فرودست - به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی - و جوانان را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان، خارج از تشکلهای و دستگاه‌های سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادهای - دست به مبارزه و مقاومت می‌زنند. باور به دموکراسیِ واقعی موجود یعنی دموکراسیِ نمایندگی ندارند. خود را «ضد سیستمی» می‌خوانند، بدین معنا که تمامیتِ نظام، سیاست‌مدارانِ حکومتی و غیر حکومتی، برگزیدگان، نخبگان، نمایندگان منتخب، پارلمان‌ت‌رها، بالائی‌ها، احزاب، رسانه‌های عمومی و غیره را عاملان و کارگزاران اصلی شوربختیِ خود - خودی که خود را «ما مردم» می‌نامد - دانسته، حذف یا «بیرون راندن» همه‌ی آن‌ها از صحنه‌ی سیاسی را خواهان‌اند. پاره‌ای از این جنبش‌ها، و نه همه‌ی آن‌ها، برای نمایاندنِ خود و خواسته‌هایشان، به بهانه‌ی مقابله با خشونت و قهرِ سیستم، که البته واقعیتی نکارناپذیر است، دست به خشونت و قهرِ خود می‌زنند. این جنبش‌ها، از سوی دیگر، تا کنون قادر به تبیینِ یک راه‌کار یا بدیلِ نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم نگردیده‌اند. آن‌ها همچنین تاکنون موفق به ایجاد شکل‌های نوین مشارکتی نشده‌اند و از یک خود-سازمان‌دهیِ پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند.

در شرایطِ برآمدنِ چنین جنبش‌هایی، امروزه ما شاهد آنیم که در پهنه‌ی سیاست و سیاست‌ورزی، ناسیونالیسم و مردم‌باوری در شکل پوپولیسمِ راست یا چپ، چون سبکی سیاسی، نظری و ایدئولوژیکی، از جمله از راه عوام‌فریبی و توهم‌سازی، رشد و گسترش می‌یابند. باز در چنین شرایطی است که امروزه، امر رهایی، در گسست از سیستم‌های نظری و سیاسیِ منسوخِ گذشته، در برابر چالش‌هایی بزرگ قرار می‌گیرد.

پوپولیسم، یکی از آن‌ها و از مهم‌ترین است.

با توجه به آن چه که رفت، موضوع نوشتار ما در این جا، تأملی بر جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی از نگاه سیاست‌رهایی¹ و موانع پیش‌روی آن است. این مهم را ما از راه بررسی چند تِم سیاسی- اجتماعی یا چند پروبلماتیک نظری و عملی انجام می‌دهیم. ابتدا شرایط پیدایش جنبش‌های ضد سیستمی و سپس ویژگی‌ها و ناتوانی‌های این جنبش‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم. در همین راستا، نگاهی به خیزش اجتماعی آبان ماه 1398 در ایران می‌اندازیم. سپس نکاتی پیرامون «مردم» موهوم و پوپولیسم توهم‌ساز بیان خواهیم کرد. در آخر، به طرح چند پروبلماتیک اصلیِ سیاست‌رهایی در زمان ما و موانعی که در برابرش قرار دارند می‌پردازیم.

شرایط پیدایش جنبش‌های ضدسیستمی

این شرایط را ما در چند موضوع رده‌بندی می‌کنیم: 1- اوضاع آشفته‌ی جهان. 2- فروپاشی دو سوسیالیسمِ کهن - فقدان بدیل ضدسرمایه‌داری. 3- بحران دموکراسی. 4- بحران تئوری انقلابی.

1- اوضاع آشفته‌ی جهان

یکی از ریشه‌های برآمدن و رشد بی‌مانندِ جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی را می‌توان در اوضاع آشفته‌ی جهان کنونی نشان داد.

این آشفتگی را ابتدا در وضعیت عینی (اُ بژکتیو) مشاهده می‌کنیم. برخی سرتیترهای آن را، که البته جامع و کامل نیستند، تلگرافی نام می‌بریم: بحران‌ها و بن‌بست‌های سرمایه‌داریِ جهانی شده؛ افول نقش و قدرتِ دولت - ملت‌ها در شرایطِ امروزِ جهانی‌شدن امور بشر در پهنه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی...؛ بحران نئولیبرالیسم غالب و حاکم؛ بحران دموکراسی، به‌ویژه در شکل «نمایندگی»؛ تغییرات ناشی از چند قطبی‌شدن جهان پس از پایان جهانِ دو قطبی (آمریکا و شوروی) و سپس تک‌قطبی (آمریکا)؛ بروز جنگ‌ها و رقابت‌ها با شرکت مستقیم یا غیر مستقیمِ قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای؛ رشد فقر و ستم نزد اکثریتی عظیم و انباشت ثروت و سرمایه در دست اقلیتی کوچک؛ گسترش نابرابری‌ها و تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، ملیتی (اتنیکی)...؛ بحران محیط زیستی و اقلیمی، که بیش از پیش تبدیل به موضوع اصلیِ ادامه‌ی حیات بشریت شده است.

آشفته‌گی و سردرگمی را در عین حال می‌توان در جهان ذهنیت‌ها (سوپرکتیویته) نیز نشان داد. چند نمونه را در چند کلمه یادآوری کنیم: بحرانِ تئوری سوسیالیستی، در نتیجه‌ی فروپاشی دو سیستم مسلط بر ذهنیت انقلابی در سده‌ی نوزده و بیست، یعنی سوسیالیسم واقعاً موجود (سیستم سوپرتیک) و سوسیال دموکراسی (سوسیالیسم غربی)؛ بحران در ارائه‌ی یک آلترناتیو اثباتی علیه سیستم تحول‌یافته‌ی سرمایه‌داری کنونی؛ آشفته‌گی نظری در تئوری مالکیت، دولت، انقلاب، سوژه‌ی انقلابی و غیره. در چنین وضعیتی است که بیش از هر چیز ما باید، به گفته‌ی ژاک رانسیر - در مصاحبه‌ی اخیرش در باره‌ی اوضاع جهان - «...»¹ ناگفته روشن است که «...»² تنها محدود به قدرت و پوزیسیون نمی‌شود بلکه اپوزیسیون قدرت و رادیکال یعنی خود را نیز دربرمی‌گیرد. اپوزیسیونی که مبرا از شوریدگی ذهنی نیست.

2- فروپاشی دو سوسیالیسم کهن - فقدان بَدیلِ ضدسرمایه‌داری

جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی در شرایطی رشد و نمو کرده و می‌کنند که ما از یکسو با فروپاشی دو سوسیالیسم قرن بیستمی، که خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌خواندند، و از سوی دیگر با بحرانِ ناشی از فقدان بَدیلیِ ایجابی و اثباتی در برابر همین سیستم سرمایه‌داری، که امروزه متحول و جهانی شده است، روبه‌رو هستیم.

دو سوسیالیسم کهنه، سوسیالیسم برخاسته از انقلاب اکتبر 1917 و سوسیال‌دموکراسی، امروزه دیگر پاسخگوی مسائل جدید جنبش ضدسرمایه‌داری برای تغییر واقعی، ریشه‌ای و ساختاری، وضع موجود در سطح ملی و جهانی نیستند.

سوسیالیسمی که در سده‌ی بیستم در روسیه‌ی شوروی استقرار یافت، به تقریب می‌توان گفت که تبدیل به الگو و راهنمایی مطلق برای سوسیالیست‌های انقلابیِ سراسر جهان گردید. این سیستم مبتنی بود بر سلطه‌ی یک دولت پلیسی-مقتدر، یک اقتصاد دولتی، یک حزب واحد، یک ایدئولوژی دولتی و سرانجام یک مدیریت اقتدارگرا و بوروکراتیک که تمامی جامعه در پهنه‌های گوناگون را زیر نظارت و کنترل خود قرار می‌دادند. این سیستم، با چنین ویژگی‌هایی، در سال 1989 فرو می‌پاشد و در عمل نشان می‌دهد که به هیچ رو قادر به ایجاد مناسباتی نوین و رهایی‌بخش نیست. چهار ویژگی اصلی این سیستم عبارت بودند از: 1- توتالیتاریسم. 2- دولت‌گرایی 3- سرمایه‌داری دولتی. 4- دیکتاتوری

حزب واحد و ایدئولوژی آن.

از سوی دیگر، در همین سده بیستم، به ویژه در کشورهای غربی، سیستمی به نام سوسیال دموکراسی، چون آلترناتیوی در برابر لیبرالیسم سرمایه داری، قرار می گیرد. این سیستم نیز، اکنون ثابت کرده که قادر به ایجاد تغییرات ساختاری و بدیلی واقعی در برابر سرمایه داری نیست و تنها می تواند در چهارچوب حفظ همین مناسبات، دست به اصلاحاتی محدود و ناپایدار زند. سه شاخص اصلی سیستم سوسیال دموکرات عبارتند از : 1- رفرمیسم در کادر نظام سرمایه داری. 2- دولت گرایی در شکل «دولت رفاه» (که امروزه با جهانی شدن سرمایه داری، رشد نئولیبرالیسم و افول قدرت و توانایی دولت - ملت ها رو به پایان گذارده است). 3- دموکراسی نمایندگی و مدیریت جامعه بر اساس قرارداد میان سه شریک (پارتنر): کار (سندیکاهای کارگری) - سرمایه (کارفرمایان) و دولت. امروزه، با تحولات ژرف در دنیای کار و سرمایه... ما شاهد آنیم که ساخت بندی سه رکنی فوق، که به «سازش سوسیال دموکرات» معروف گشت، در بحرانی سخت و چاره ناپذیر فرو رفته است.

در شرایط افول یا فروپاشی دو سیستم سوسیالیستی نام برده در بالا، که هر یک خود را تنها آلترناتیو سرمایه داری میدانست، به گونه ای که مردمان بسیاری در جهان با امیدواری روی به آنها آورده بودند، امروزه در واقعیتی زندگی می کنیم که هیچ پروژه بدیلی ضد سرمایه داری، که نوین، ایجابی و اثباتی باشد، هنوز شکل نیافته است. در رابطه با ایجاد یک آلترناتیو ضد سرمایه داری، پرسش هایی مطرح اند که همچنان پاسخی پیدا نکرده اند. عنوان های پاره ای از این پرسش ها و پروبلماتیک ها را مطرح می کنیم. 1- رهایی از مناسبات سرمایه داری، در گسست از الگوهای منسوخ سوسیالیسم گذشته، چه می تواند باشد؟ 2- «مالکیت» جمعی، بهتر بگوئیم تصاحب جمعی یا ؟؟؟؟؟، که با هر دو نوع مالکیت آشنای کنونی، یعنی مالکیت خصوصی و مالکیت دولتی، متفاوت است، چیست و چه مشخصاتی دارد؟ 3- گسست از دولت گرایی Étatisme و مسأله ای احتضار دولت. 4- کدام جهانی شدن دموکراتیک و غیر سرمایه دارانه؟ 5- کدامین شکل زندگی نوین در پاسداری از زیست بوم، در رد بازار، تولیدگرایی و کالائی شدن زندگی، در پایان دادن به «کار» چون وسیله ی معاش و زنده ماندن؟

3- بحران دموکراسی

امروزه در جهان ما، مردمان بسیاری هنوز در زیر یوغ دیکتاتوری،

تئوکراسی یا رژیم‌هایی اقتدارگرا به سر می‌برند. اینان، از جمله در جمهوری اسلامی ایران، برای کسب آزادی و دموکراسی، چون اهدافی والا، تلاش و مبارزه می‌کنند، به زندان می‌افتند، کشته می‌شوند و کشته می‌دهند.

اما در آن جا که این «دموکراسی» پُر هوادار در جهان، از مدت‌ها پیش مستقر شده است، از جمله در دموکراسی‌های غربی، ما شاهدیم و روز به روز تجربه می‌کنیم که این سیستم نیز در بحرانی عمیق فرو رفته است. بُن‌بست و ناکارائیِ این گونه «دموکراسی»، که «دموکراسی» نمایندگی یا «دموکراسی» واقع موجود» می‌نامیم، امروزه بسیار آشکار شده است. نمایندگانی، برای مدتی معین، در انتخاباتی دموکراتیک - بنا بر آرایِ رأی‌دهندگان که عموماً اقلیتی از جامعه را تشکیل می‌دهند - با طرح وعده‌هایی انتخاب می‌شوند. به طور کلی دو حالت پیش می‌آیند. در حالت اول، این نمایندگان به وعده‌های انتخاباتیِ خود عمل نمی‌کنند و در این صورت پشتیبانیِ بخشی از جامعه که به آن‌ها رأی داده است را از دست می‌دهند. در حالت دوم، این نمایندگان می‌روند که به وعده‌های انتخاباتیِ خود عمل کنند، اما بخش دیگر جامعه، که اندک هم نیست، به مخالفت برمی‌خیزد و نمایندگان را وادار به پس گرفتن وعده‌های خود می‌کند. در هر حالت، سیستم دموکراسی نمایندگی، با آسیب‌پذیریِ مناسباتِ نمایندگان - رأی‌دهندگان، ناکارائیِ خود را هر بار، کمابیش با شدت، به نمایش می‌گذارد.

دموکراسیِ نمایندگی تنها برای اقلیتی معین یعنی برگزیدگان و نمایندگان ساخته شده و نه برای همگان در چندان و چندگانگی‌شان. این سیستم، تنها برای جذب بخشی از جامعه و حذف بخشی دیگر، آنان که ژاک رانسیِر « » می‌نامد، یعنی کسانی که سهمی یا مشارکتی در اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی... ندارند، به وجود آمده است. «دموکراسی نمایندگی»، هم‌زمان جذب و حذف می‌کند. همواره دولت چون دستگاه اقتدار و سلطه‌گری را تحکیم می‌بخشد. سیستم «نمایندگی» با آن چه که «دموکراسی» در اصل و بنیادِ خود معنا و مفهوم داشت، یعنی تصمیم‌گیریِ دموکراتیک توسط همگان در تفاوت‌ها و چندگانگی‌شان، تضادی اساسی دارد.

بسیاری از جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی در جهان در بستر این بحران ساختاریِ دموکراسیِ نمایندگی شکل گرفته‌اند. این گونه دموکراسی، از نگاه تعدادی بیشمار از شهروندان جوامع دموکراتیک، امروزه «عمل» نمی‌کند، کارکردی واقعی و مفید ندارد، بسیاری را نه تنها در

تصمیم‌گیری‌ها شرکت نمی‌دهد بلکه از حیات سیاسی و اجتماعی کنار می‌گذارد، □□□□ و یا حذف می‌نماید.

اما بحران و محدودیت‌های ساختاری دموکراسی نمایندگی امروزه در زمانی بر همگان آشکار شده که ایده‌ی یک دموکراسی رادیکال، مشارکتی و تعارضی، به منزله‌ی آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی، همچنان امری مجهول و معمایی باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیشنهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، به‌ویژه از سوی آن دسته از چپ‌های سنتی که همچنان در نوستالژی سیستم برخاسته از انقلاب اکتبر به سر می‌برند، و یا «رفراندوم به ابتکار مردم»، که یکی از شعارهای اصلی □□□□□□□□ فرانسه بود. اما این‌ها، اشکالی تازه و نا آشنا برای ما نیستند. شبه «شوراهای» بی‌اختیار و تحت کنترل و قیومیت حزب بلشویک در شوروی سابق وجود داشتند و دموکراسی رفراندومی و همه‌پرسی از «مردم»، با نتایجی گاه بی‌اندازه ارتجاعی و واپس‌گرا، امروزه در کشور سوئیس عمل می‌کند. این شکل‌های شناخته شده، افزون بر این که در مورد رفراندوم جنبه‌های پوپولیستی و عوام‌فریبانه دارند، همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که چگونه می‌توان، در گستره‌ی جامعه‌ای چندین میلیونی و سرزمینی پهناور، مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان را برای تصمیم‌گیری‌هایی به واقع رهایی‌خواهانه - روی این عبارات آخری تأکید می‌ورزیم - فراهم کرد و امکان‌پذیر ساخت؟

4- بحران تئوری انقلابی

روزگاری، سوژه‌ی انقلابی در سده‌ی نوزدهم تا نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم را در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و به‌طور مشخص مبارزه طبقه کارگر صنعتی تبیین می‌کردیم (البته از دیدگاه مارکسیستی). اما امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی immatériel (ایده‌ی برگرفته از آنتونیو نِگری و مایکل هاردت) و در نتیجه با وارد شدن اقشاری بیش از پیش گسترده و گوناگون به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی به سبب سلطه‌ی فراگیر زیست‌سیاست biopolitique سرمایه‌دارانه (ایده‌ی برگرفته از میشل فوکو)، سوژه‌ی انقلابی را باید دوباره تعریف و تبیین کرد. این سوژه‌ی انقلابی ضدسیستمی، امروز دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی نمی‌شود، بلکه بسیاری را با ویژگی‌های‌شان در بر می‌گیرد. مهم‌تر از همه این است که سوژه‌ی انقلابی امروزی تنها و تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات انقلابی

ساختاری، یعنی در جریان «رخداد»³، تشکیل می‌شود. سوژه‌ی انقلابی نیرویی نیست که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، ایدئولوژیکی... مشخص و معین شده باشد.

هم‌چنین تئوری حزب پیشرو برای هدایت و رهبری جنبش و انقلاب، که در سده‌های نوزده و بیست، توسط سوسیالیست‌ها و به‌طور کلی چپ‌ها تبلیغ و ترویج می‌شد (حزب کمونیست، حزب بلشویک، حزب سوسیال‌دمکرات، احزاب چپ انقلابی...)، امروزه ناتوانی و ناکارایی خود را به نمایش گذارده‌اند. امروزه، کمتر جنبشی ضدسیستمی در جهان زیر بال احزاب موجودِ چپ یا راست می‌رود. بحث ما در این جا البته این نیست که تحزب در حیات سیاسی بی‌فایده است. احزاب کلاسیک به زندگیِ خود ادامه خواهند کرد، به‌ویژه در شرایط دموکراسی نمایندگی، از برای حکومت کردن، حفظ دَم و دستگاه و تأمین منافع خود. اما بحث ما در این جا این است که سازماندهی‌های نوین، بر اساس خودمختاری جنبش‌های اجتماعی، در شکل‌های نوینی انجام می‌پذیرند و نه در کادر محدود، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی، که از خصوصیات اصلی تحزب سنتی است. سیستم سازماندهی حزبی بر اساس قیومیت بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی آگاه و غیره... امروزه مردود و محکوم است.

به همین سان نیز، □□□□□□□□□□، که نخستین بار لنین در 1902 تئوریزه می‌کند (در رساله‌ی معروف □□□□ □□□□) و سپس تئوری‌های پیش‌تازی (چریکی، کانونی و غیره)، که همگی بر نقش رهبری‌کننده‌ی یک گروه حرفه‌ای و آگاه به دانش انقلابی (علم اجتماعی!)، سوسیالیسم علمی!... در به ثمر رساندن انقلاب تأکید دارند... این‌ها همه امروزه بی‌معنا و بی‌اعتبار شده‌اند.

امروزه، این پرسش که سوژه‌ی انقلابی چیست، چگونه و با کدام خود - سازماندهی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک شکل می‌گیرد، هنوز پاسخ یا پاسخ‌هایی نیافته است. از یکسو، تئوری‌های گذشته دیگر جوابگو نیستند و از سوی دیگر، تئوری نوینِ انقلابی نیز ابداع نمی‌شود. در چنین برزخی است که جنبش‌های ضدسیستمی پا به میدان نبرد اجتماعی برای تغییر اوضاع گذارده‌اند.

جنبش‌های ضدسیستمی : ویژگی‌ها و ناتوانی‌ها

این جنبش‌ها، از هُنْگ کُنْگ تا شیلی با گذر از ایران، عراق، الجزایر و اروپا... دارای ویژگی‌های خود می‌باشند که آن‌ها را از

یکدیگر متمایز می‌سازند. به واقع، چه نسبت و پیوندی می‌توان یافت بین جنبش دموکراسی‌خواهانه‌ی جوانان هنگ‌کنگ علیه سلطه‌ی دولت چین، قیام الجزیره علیه حکومتی از بُن فاسد، جنبش جوانان جنوب عراق از جمله برای استقلال از قیمومیت ایران، خیزش عمومی آبان ماه در ایران علیه جمهوری اسلامی و سرانجام جنبش‌های ضدسیستمی علیه سرمایه‌داری در اروپا، در آمریکای لاتین...؟ اما با وجود تفاوت‌های بی‌شمار، ناشی از شرایط متفاوت هر کشور و منطقه، می‌توان در این جنبش‌ها، ویژگی‌هایی مشترک و مشابه پیدا کرد. در این میان، نقش فعالان رهایی‌خواه این است که با برجسته کردن اشتراکات این جنبش‌های نوین ضدسیستمی، در عین حال ناتوانی‌ها و محدودیت‌های فراوان آن‌ها را بازشناخته و توضیح دهند.

ابتدا ویژگی‌های مشترک را در سه نکته تمیز می‌دهیم:

1- این جنبش‌ها، «سیستم» را در تمامیت‌اش رد می‌کنند: از پوزیسیون تا اپوزیسیونی که شریک جرم ادامه‌ی وضع نابسامان موجود است. در این جا، «سیستم» شامل کلیت حکومت، دولت، پارلمان، قوای قضایی، نخبگان، نمایندگان، رسانه‌های عمومی، احزاب حاکم و حتا اپوزیسیون می‌شود. در یک کلام، آن چه که Establishment نامیده می‌شود، نزد جنبش‌های ضدسیستمی از اعتبار افتاده است.

2- این جنبش‌ها، که خود را «ما مردم» می‌نامند، در ناباوری نسبت به «دموکراسی نمایندگی»، خواهان دخالت و مشارکت مستقیم در امور کشور و جامعه هستند. در این باره، یکی از شعارهای آن‌ها، حداقل از سوی برخی از جریان‌های ضدسیستمی، ادراهِی کشور از راه «رفراندوم به ابتکار مردم» است.

3- این جنبش‌ها از افشار مختلف و فرودست اجتماعی تشکیل می‌شوند. از جوانان، زنان و افشاری که در وضعیت بیکاری و بی‌ثباتی شغلی و معیشتی زندگی را به سختی می‌گذرانند. اینان، به‌ویژه از میان «طبقات متوسط» برمی‌خیزند و بر تعدادشان در دهه‌های اخیر در همه جا افزوده شده است. این گروه‌های اجتماعی، امروزه، در نتیجه‌ی عوامل مختلف سیاسی و اقتصادی در سطح ملی و جهانی چون سرمایه‌داری جهانی شده، نئولیبرالیسم و ناتوانی دولت - ملت‌ها در ایجاد ثروت و توزیع... خود را در خطر از دست‌دادن موقعیت اجتماعی‌شان و در برابر آینده‌ای تاریک می‌بینند. شورش اینان علیه کلیت نظام حتا می‌تواند تا توسل به قهر و خشونت برای تغییر جهت دادن به روال رو به قهقرا از دید خود بالا رود.

اما این جنبش‌های ضدسیستمی، در عین حال، دارای ناتوانی‌ها و محدودیت‌هایی هستند که از ساختارشان ناشی می‌شود. به پنج مورد اشاره می‌کنیم.

1- در این جنبش‌ها، خواسته‌هایی مختلف، هم مشترک و هم در عین حال گاه بسی متضاد، مطرح می‌شوند. به گونه‌ای که تبیین آن چه که ارنست لاکلو، «زنجیره‌ی برابرها» یا هم‌گراییِ خواسته‌های «هم‌ارزش» می‌نامد - مقوله‌ای که در تئوریِ او نقش عامل «ساختن» «مردم» را ایفا می‌کند⁴ - امری بس دشوار می‌گردد.

2- این جنبش‌ها تا کنون از ارائه آلترناتیوی نوین، ایجابی و اثباتی در برابر نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری، به غیر از طرح‌هایی دولت‌گرا در جهت تحکیم قدرت و نقش دولت در تولید و توزیع ثروت، که در حقیقت چیزی جز ادامه‌ی مناسبات سلطه به شکلی دیگر نیست، باز مانده‌اند.

3- این جنبش‌ها، از سوی دیگر، تا کنون نتوانسته‌اند در زمینه‌ی طرح یک دموکراسیِ مشارکتی و مستقیم، به جای دموکراسیِ نمایندگیِ واقعی موجود، به غیر از فرمول‌هایی از نوع «رفراندوم»، راه‌کار و طرحی جدید ارائه دهند.

4- این جنبش‌ها تا کنون نتوانسته‌اند، شکل‌های نوینی از تشکل‌پذیری غیر سلسله‌مراتبی، دموکراتیک، افقی و جنبشی، در گسست از حزب سنتی، آوانگاردی و بوروکراتیک، که به راستی از آن دوری می‌جویند، ارائه دهند.

5- این جنبش‌ها، با این که ادعای استقلال از جریان‌ات سیاسی را دارند، اما در پاسداری از خودمختاریِ خود، در پیشگیری از نفوذ و بهره‌برداریِ احزاب پوپولیستی راست و چپ، چندان موفق نبوده‌اند.

6- این جنبش‌ها، در تداوم خود تا کنون، نتوانسته‌اند ذهنیت (سوبژکتیویته‌ی) نوینی پایه‌ریزی کنند؛ در زمینه‌ی شکل‌گیری از زندگی و هم‌زیستی با هم در کفایت، همبستگی، حفظ محیط زیست و این همه در خودمختاری، استقلال از دولت و دولت‌گرایی و به دور از سیستم بازار، کالا، کار، تولید و مالکیت سرمایه‌داری. با این همه اما، در برخی از حرکت‌های ضدسیستمی، ما شاهد شکل‌گیریِ مثبتِ عناصری، هر چند ابتدایی و جنینی، از یک ذهنیتِ انقلابی و ساختارشکن در راستای ارزش‌های بالا هستیم، که باید ارج‌گذارده شده و تقویت و تشویق شوند.

7- در جنبش‌های ضدسیستمی، نه در همه جا و نه همیشه، ما شاهد توسل به قهر از سوی پاره‌ای از شرکت‌کنندگان هستیم، از جمله توسط جوانان و فعالانِ رادیکال. در برابر خشونت و قهر سیستمیِ حکومت، قهرِ مردمان معترض بیشتر خصلت دفاعی دارد. اما تنها این سویهِ مسأله را نباید مورد نظر و توجیه قرار داد. در شرایطی که خواست‌های انسان‌های به ستوه آمده گوش‌شنوایی نزد حاکمان پیدا نمی‌کند، این تصور که با توسل به همان شیوه‌های قهرِ رژیم بهتر می‌توان به نتیجه‌ی مطلوب رسید، در ذهنیت سیاسی، به ویژه انقلابی و رادیکال، راه باز می‌کند و حتا می‌تواند مستقر شود. اگر چه در مراحل پایانی یک جنبش انقلابی که به شکل‌گیری قدرت دوگانه‌ای در کشور می‌انجامد، کاربردِ قهر از سوی جنبش، برای پایان دادن به حاکمیتِ سرکوب‌گر، می‌تواند راه‌حلی ناگزیر تلقی شود... اما در شرایط جنبش‌های ضدسیستمیِ کنونی (و در مورد جنبش آبان 98 ایران نیز صادق است)، توسل به قهر، از دیدگاه ما، سودمند نبوده و حتا می‌تواند به زیان رشد، گسترش و تداوم جنبش تمام شود. زیرا که از یکسو، بسیاری از مردمانِ معترضِ حاضر، فعال و مداخله‌گر در صحنه، کنار رفته از جنبش روی برمی‌گردانند و از سوی دیگر، قهرِ خودسر از طرف برخی گروه‌ها بهانه‌ی بیشتر به حاکمان برای تشدید هر چه بیشترِ سرکوب می‌دهد.

ویژگی‌های اعتراضات آبان 98 در ایران

یک بررسیِ جامعه‌شناسانه‌ی سیاسی از خیزش آبان‌ماه نیاز به کاری میدانی و ژرف دارد که از توان ما در این جا، به دور از متن جامعه، خارج است. با این حال در این باره، از نگاه و در امکانات خود، به چند ویژگیِ این جنبش، در حد سرتیترهایِ آن، اشاره می‌کنیم.

1- خیزش آبان 98، اقشار مختلف اجتماعی، اما بیش از همه، مردمانِ فرودستِ شهرستان‌ها و مناطق فقیرنشین ایران را در بر گرفت. به‌ویژه در آن جا که بی‌عدالتی، ستم و تبعیض از هر گونه، اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی، بی‌کاری و بی‌ثباتی... به شدت انسان‌ها را به‌ستوه آورده‌اند.

2- اعتراضات به افزایش قیمت بنزین، در واقع از همان ابتدا، تبدیل به جنبشی گسترده علیه دیکتاتوری و سیستم می‌شود؛ اعلام بیزاری از نظام جمهوری اسلامی در تمامیت‌اش، در همه‌ی پهنه‌ها و جناح‌بندی‌های سیاسی‌اش.

3- این جنبش، بسان جنبشهای اعتراضی سالهای پیشین در ایران، خیزشی مستقل، خودمختار، خودجوش و خودانگیخته بود. از سوی اپوزیسیونی چه در داخل و چه در خارج کشور - به رغم تلاشهایی از سوی برخی مراکز برون مرزی - هدایت نمیشد. در یک کلام، تحت نفوذ و یا تأثیر جریان خارجی از خود قرار نداشت و قرار نگرفت. شعارهای این خیزش نشان میداد که جریانهای ارتجاعی پادشاهی، سلطنت طلب و مجاهدین نفوذی در جنبش ندارند. از سوی دیگر، دوباره نشان داده شد که دیگر جریانهای سیاسی نیز، چون اصلاح طلبان، ملی - مذهبیها، ملیگرایان و چپ سنتی در طیفهای گسترده‌ی‌شان، قادر به ایفای نقشی در این جنبشهای اجتماعی نیستند. این جدایی اپوزیسیون کلاسیک (چپ یا راست) از جنبشهای اجتماعی نوین، که یکی از ویژگیهای جنبشهای ضدسیستمی امروزی است، در اوضاع مبارزات اجتماعی در ایران نیز کاملن نمودار است.

4- یکی دیگر از ویژگیهای جنبشهای خودانگیخته در ایران این است که تشکلیابی و سازماندهی نوین نمیتوانند درجریان مبارزات شکل گیرند. از یکسو، دیکتاتوری و سرکوب هر گونه تلاش برای سازماندهی اپوزیسیونی مانع از شکلگیری تشکل مستقل میشود و از سوی دیگر، مدت زمان کوتاه خیزشهای اجتماعی، امکان یک تشکلدهی پایدار که نیاز به زمانی طولانی دارد را بسیار دشوار و محدود میسازد. با این همه اما، بر این تشکلناپذیری، که در همه جنبشهای ضدسیستمی نمایان است، دلایلی دیگر وجود دارند. در بخش پیشین، ما به این بفرنج اشاره کردیم.

5- در خیزش آبان 98، قهر و خشونت بیسابقه از جانب نیروهای سرکوبگر انتظامی (پاسداران، بسیجیها و دیگر عوامل رژیم) نسبت به معترضین اعمال گردید. با این همه، مسأله مفیدیت کاربرد قهر از سوی مردم در صحنه، در موقعیت امروزی جنبش در ایران، موضوع مهم بحث و مشاجره در اپوزیسیون و در سطح جامعه است. ما در بخش پیشین به این مسأله اشاره کردیم و دلائل خود را آوردیم: از نظر ما، توسل به قهر و خشونت از سوی جنبشهای اجتماعی و اعتراضی، در این بُرهه از مبارزات در ایران، به زیان رشد و گسترش هر چه بیشتر آنها تمام میشود.

«مردم» موهوم

«ما، مردم»، «مردم می‌گویند...»، «خواسته‌های مردم»، «حاکمیت مردم»، «خیزش مردم»... در این فرمولهای رایج در دیسکور سیاسی و در آن چه

که ما «سیاست واقعن موجود» می‌نامیم، چیزی که ثابت و مشترک است، واژه‌ی پُرابهام و ناروشن «مردم» است. «مردم» را ما برابرِ People فرانسوی، People انگلیسی و Populus لاتین قرار می‌دهیم. یک توضیح در این جا لازم است. در ادبیات سیاسیِ فارسی، واژه‌هایی چون «ملت»، «خلق»، «توده» و غیره گاه با «مردم» مترادف می‌شوند، اما آن چه که ما در این نوشتار، به طور ویژه «مردم» می‌نامیم و از موهوم بودن آن سخن می‌رانیم، همانا برگردانِ People انگلیسی یا Peuple فرانسوی است.

اما آن چیست که «مردم» گویند؟ در پاسخ به این پرسش، از تأسیس آن در یونان باستان توسط پیش‌سقراطیان و افلاطون تا امروز، فلسفه تعریفی واحد و روشن از این مقوله به دست نداده است. بدگمانی مداوم فلاسفه نسبت به «مردم» و دُکسا (Doxa) (که همانا «افکار عمومی» امروزی است) به آغاز فلسفیدن و افلاطون برمی‌گردد. امروزه حتا وجود مقوله‌ای به عنوان «مردم» و کاربرد آن، از سوی متفکران فلسفه‌ی سیاسی، زیر سؤال رفته است.

«مردم» وجود ندارد، بلکه همواره انسان‌هایی وجود دارند که در چندان‌ی و چندگانگی، اشتراک‌ها و اختلاف‌ها، سازگاری و ناسازگاری، با هم در یک سرزمین زندگی و فعالیت می‌کنند. تنها در زمانی معین، در لحظه‌هایی از حیات و فعالیت اجتماعی، در جریان التهابات و مبارزات اجتماعی، در متن «رخداد»هایی که وضع موجود را تغییر می‌دهند، جمعی از انسان‌های یک جامعه، در مقاومت و مبارزه برای خواست‌هایی مشترک، هم‌سو و هم‌گرا می‌شوند. در این لحظه‌های جنبشی است که بخش به پا خاسته‌ی جامعه، «خود» را «مردم» می‌خواند؛ «ما مردم هستیم!». اما این اتحاد، هم‌گرایی و هم‌سوئیِ آن‌ها، به بیانی دیگر این «مردم» بودن آن‌ها، چون یک تَن، زود گذر است، ناپایدار است و پس از آزمون مشترک فرو می‌پاشد.

گفتیم که تعریف و تبیینی واحد، معین و روشن از «مردم» در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی امروزه وجود ندارد. این واژه به نهایت دو پهلوی و ابهام‌برانگیز است. از ارتجاع تا نیروهای انقلابی، از سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان تا ناسیونالیست‌ها و بالاخره امروزه پوپولیست‌های راست یا چپ... هر دسته‌ی سیاسی، از «مردم» دریافته‌های مختلف و متضادِ خود را ارائه می‌دهند. «مردم»، هم به معنای تمام جمعیت یک کشور است و هم بخشِ فرودست آن‌ها را در برمی‌گیرد، هم به معنای تمام «ملت» است و هم ترجمان «پائینی‌ها» در برابر «بالائی‌ها» است؛ «ما مردم» یعنی توده‌های زیر ستم در مقابل «آن‌ها» یعنی صاحبان زر و

در یک شکل سیاسی چندگانه دور هم جمع شوند. اما این بدین معنا نیست که آنها همه با هم اتفاق دارند، بلکه تنها بدین مفهوم است که آنها درک کرده‌اند که خود-سازی (self-making) فرایندی جمعی (collective) و مشارکتی است.

سپس باتلر در نقدی غیر مستقیم بر تئوریِ نگری و هاردت در باره‌ی «بسیاران» Multitude می‌افزاید:

«بعضی‌ها می‌گویند که پیکره‌هایِ فعالِ متجمع در خیابان، بسیاریانِ نیرومندی را تشکیل می‌دهند، امواج در هم‌شکنی‌اند که، در خود، یک رخداد یا یک شکل از عمل دموکراتیکِ رادیکال می‌باشند. من بخشن با این نگاه موافقم. هنگامی که انسان‌ها در برابر حکومتی استوار بلند می‌شوند، آنها یک اراده و خواستِ مردمی را به عمل درمی‌آورند. با این حال باید دانست چه کسی برمی‌خیزد و در کجا برمی‌خیزد و چه کسی بر نمی‌خیزد. زیرا که توده‌هایی هم به راستی یافت می‌شوند که مجتمع هستند اما من با آنها هیچ احساس همبستگی نمی‌کنم (بدون آن که حق اجتماع آنها را منکر شوم). چون که همایش‌های راسیستی یا فاشیستی، جنبش‌های ضدپارلمانیِ خشونت‌آمیز نیز وجود دارند. آن چه که در حقیقت مورد علاقه‌ی من است، کمتر شورِ بسیاریان یا برآمدنِ نیروی متکی بر عمل جمعی، بلکه بیشتر مبارزه‌ای است که برای بهبودِ کارآمدِ شرایط یک زندگی مناسب در برابر بی‌ثباتیِ روزافزون انجام می‌پذیرد...»

(جودیت باتلر، «مردم و سیاست»؛ : ترجمهٔ سیدرضا حسینی - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- ژاک رانسییر Jacques Rancière جزو متفکران معاصر است که، بی‌پرده، «مردم» را تحت یک عنوانِ واحد رد می‌کند. او می‌گوید که:

« "مردم" وجود ندارد. آن چه که وجود دارد چهره‌های متنوع و حتا ستیزگرانه‌ی [antagonique] مردم است. چهره‌هایی که با برتر شمردن برخی شیوه‌های تجمع، برخی خطوط برجسته و برخی توانائی‌ها و ناتوانائی‌ها، ساخته می‌شوند؛ مردمِ اتنیکی که توسط کُمونته‌ی سرزمینی یا خونی تعیین می‌شود؛ مردم-گله که چوپانان خوبی از آن مراقبت می‌کنند؛ مردمِ دموکراتیک که صلاحیت آن‌هایی که هیچ صلاحیت خاصی ندارند را به مورد اجرا می‌گذارد؛ مردم نادان که از سوی اعضای اُلیگارشی دور نگهداشته می‌شود و غیره.»

(ژاک رانسییر، : ترجمهٔ سیدرضا حسینی - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- آنتونیو نِگری و مایکل هاردت Antonio Negri-Michael Hardt نیز مقوله «مردم» را کنار گذارده و به کار نمی‌برند. آن‌ها، در مقابل، نظریه‌ی «بسیاران» multitude را طرح کرده و در برابر تئوری «مردم» قرار می‌دهند. از نگاه آن‌ها، نظریه «مردم»، در منطق خود، در عمل و ناگزیر، «حاکمیت» را (حال به صورت «حاکمیت مردم») چون نیرویی بَرین و متعالی به همراه خواهد آورد، و امر «حاکمیت» و در نتیجه اقتدار و سلطه‌ی دولت را دوباره بازسازی خواهد کرد. آن‌ها، در رد «حاکمیت» با هر پسوندی، مردمی یا غیر، از «بسیاران» چون پروژه‌ی آزادی و برابری در مقابله با سیستم جهانی و فراگیر سرمایه‌داری، که می‌نامند، نام می‌برند. بدین سان، سوژه‌ی انقلابی و ضدسیستمی نزد آن‌ها، بسیاری است که در جریان مقاومت شکل می‌گیرد، که یکپارچه نبوده بلکه چندگانه است و در عین حال نیرویی است که نمی‌خواهد حاکمیتِ دولتیِ دیگری به نام «مردم» و زیر عنوان حاکمیت مردم یا ملی و یا غیر، به جای حاکمیتِ دولتیِ پیشین بنشانند. در این باره، به یکی از فرازهای آن‌ها در کتابِ شان زیر عنوان multitude اشاره می‌کنیم.

«برای درک مفهوم بسیاریان در سطحی بسیار کلی و تجربیدی، می‌توان در وهله‌ی نخست آن را مقابل مفهوم «مردم» قرار داد. مردم یگانه است. البته جمعیت از هزاران طبقه و فرد تشکیل می‌شود، اما مردم، ترکیب یا تقلیلِ ناهمسانی‌های اجتماعی در درون یک هویت واحد است. بسیاریان، اما، یکدست نیست، همواره چندگانه و چندانه مانده و باقی می‌ماند. در سنت غالبِ فلسفه‌ی سیاسی، مردم، بنا بر خصوصیت‌هایش، می‌تواند چون قدرتی حاکم حکومت کند، در حالی که خلاف این امر در مورد بسیاریان صادق است. بسیاریان از مجموعه‌ی تکبودی‌ها [singularités] تشکیل شده است - و از تکبودی، در این جا، ما آن سوژه‌ی اجتماعی را درک می‌کنیم که تمایزش [اختلاف‌اش، ناهمسانی‌اش] با تکبودیِ دیگر نمی‌تواند به یک هویت [همسانی] تقلیل یابد، یعنی به بیانی دیگر، اختلاف و تفارقِ تکبودی همواره اختلاف و تفارق باقی می‌ماند. در حالی که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مردم از نقطه نظر یگانگی‌شان بی تفاوت‌اند؛ آن‌ها تنها از راه انکار یا زدودن اختلاف‌های‌شان، هویتی را تشکیل می‌دهند. در عوض اما، تکبودی‌های چندگانه و چندانهِ بسیاریان در مقابل یگانگیِ بدون تفاوتِ مردم قرار می‌گیرد.

(آنتونیو نِگری - مایکل هاردت، - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

تأکید کنیم که در تئوری سیاران، هیچ هویتی شکل نمی‌گیرد و ناهمسانیِ تکبودی‌ها در مشارکت‌شان برای «امر مشترک»، همواره باقی می‌ماند. در نتیجه، چیزی به نام سیاران «ساخته» یا «ایجاد» نمی‌شود. سیاران، در نظریه‌ی نگری و هاردت، برای عمل کردن از اصل هم‌هویتی یا یگانگی و حتا کمتر از آن از اصل بی‌تفاوتی حرکت نمی‌کند، بلکه با حرکت از آن چه که مورد اشتراک قرار می‌گیرد، دست به عمل می‌زنند.

- **ارنستو لاکلو** Ernesto Laclau، در برابر فلسفه‌ای که مقوله «مردم» و در نتیجه هرگونه مردم‌باوری و پوپولیسم را کنار می‌گذارد، به دفاع و تئوریزه کردن گونه‌ای «مردم»، مردم‌باوری و پوپولیسم می‌پردازد (در بخش بعدی به نظریه‌ی او درباره‌ی پوپولیسم اشاره خواهیم کرد). نزد لاکلو، «مردم» چیزی است که به وجود می‌آید، ساخته می‌شود. نزد او نیز، البته، «مردم» چون گروهی اجتماعی و از پیش تعیین شده توسط معیارهای اقتصادی و هستی‌شناسیک، وجود عینی ندارد، اما باید از راه کار نظری و سیاسی «تشکیل» شود. و برای تشکیل «مردم» نیز، ناگزیر نیاز به ایجاد یک نقطه‌ی بَرین، یک معنا یا نشانگرِ خالی *signifiant vide* داریم که بتواند نقش برابر یا معادل یا هم‌ارزش مشترک را ایفا کند. آن دسته از خواست‌های متنوع و دموکراتیکِ مردمی (ارزش‌های مختلف)، که در رژیم حاکم برآورده شدن نیستند، هم‌زمان در عین گوناگون بودن‌شان، برابر و هم‌ارزش نیز هستند. این خواست‌ها، **زنجیره‌ای از برابرها** *chaînes d'équivalences* را تشکیل می‌دهند. نقطه‌ی امتزاج واحدِ این خواست‌ها، که با الهام از نظریه‌ی گرامشی، **هژمونیک** می‌شود، آن معنا و نشانه‌ای خالی است که «مردم» را می‌سازد. مردمی چون سوژه‌ای انقلابی برای تغییر وضع موجود.

در راستای نقطه نظرات طرح شده در بالا، نتیجه می‌گیریم که نزد متفکران سیاست رهایی، چیزی چون «مردم» که واحد، هم‌سان، هویت‌دار، واحد و یا یگانه باشد و یا کُلّیتی یا تمامیتی را تشکیل دهد، وجودِ واقعی ندارد و در عین حال نیز نمی‌تواند خلق و یا ساخته شود. در این رابطه، تلاش تئوریکِ لاکلو، به هر ترتیب که ساخته و پرداخته شود، به گونه‌ای «مردم» واحد و مقوله «هویت» را از راه نقطه‌ای هژمونیک که می‌تواند لیدر یا حزب... باشد، وارد بازی سیاسی می‌کند و در نتیجه چندگانگی را حذف و «حاکمیت» را به نام «حاکمیت مردم» مستقر و مسلط می‌کند.

خلاصه کنیم. از دید ما، مقوله‌ای به نام «مردم» موهوم و تخیلی

است. کوشش در راه ایجاد و یا خلق آن نیز خیال‌پردازی بیش نیست. ما یک «مردم» نداریم. در بهترین حالت شاید بتوان از «مردمان» (در زبان فارسی) و یا Peoples به صورت جمع، در زبان‌های خارجی، سخن گفت، که آن هم رضایت‌بخش نیست چون راه ابهام را باز می‌گذارد. تنها انسان‌ها، چهره‌ها، فردیت‌ها یا تکبودی‌های مختلف و گوناگون، در هم‌زیستی و هم‌ستیزی با هم وجود دارند که جمعیتی را در یک کشور، سرزمین یا منطقه تشکیل می‌دهند. اینان جمع بسیارگونه و نامنسجمی را تشکیل می‌دهند، که برای تغییر اوضاع خود و جهان و رهایی از سلطه‌ها، در هر جا که هستند، وارد هم‌کاری و هم‌کوشی، تشکل و تجمع، با حفظ ویژگی‌ها و چندگانگی‌های‌شان، اختلاف‌ها و تضادهای‌شان، می‌شوند. هر گونه هم‌گون‌گرایی و هم‌هویت‌سازی برای ساختن «مردم» واحد، که تنها به حذفِ دِ گربودی می‌انجامد، اقدامی غیر عملی، خیال‌پردازانه و توهم‌زا است و در خدمتِ استقرار سلطه‌ای جدید به نام «مردم».

پوپولیسمِ توهم‌ساز

پوپولیسم چون سبک سیاسی، امروزه، در سراسر جهان، از قاره‌ی آمریکا تا آسیا با گذر از خاورمیانه و اروپا، راهنمای عملِ پاره‌ای از احزاب و جریان‌ات کما بیش بزرگِ سیاسی شده است. با ستم و سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی و نئو - لیبرالیسم، با افول احزاب راست و چپ سنتی و فروپاشی دو سیستم نظری و عملیِ آلت‌رناتیوی و سرانجام با رشد جنبش‌هایِ ضدسیستمی که در عین حال همراه با فقدان یک بَدیلِ ایجابی و اثباتیِ رهایی‌خواهانه برای تغییر رادیکال وضع موجود است (پیشتر به این تِم‌ها اشاره کرده‌ایم)، امروزه در برابر شرایطی پُر خطر قرار داریم. این خطر که بر رشد، گسترش و نفوذ سیاسی و اجتماعی پوپولیسم، روز به روز افزوده می‌شود. پوپولیسم، جریانِی توهم‌ساز، عوام‌فریب، توتالیتَر و اقتدارگرا ست، که با ادعای پشتیبانی از «مردم» و دفاع از خواست‌های «مردم»، وارد صحنه‌ی سیاسی برای استقرار سلطه‌ای جدید می‌شود.

زادگاه تاریخیِ پوپولیسم را در آمریکای لاتین، در نیمه‌ی سده‌ی بیستم، نشان می‌دهند؛ از جمله در برزیل با ریاست ژِ تولیو وارگاس Getúlio Vargas از 1930 تا 1945 و در آرژانتین با خوان پِرون Juan Perón از 1946 تا 1955. از سوی دیگر، در فاشیسم و ناسیونالیسم نیز می‌توان ریشه‌های نظری و سبک سیاسیِ پوپولیسم را نشان داد. امروزه اما، نمونه‌های جدید پوپولیسم را می‌توان در جریان‌های راستِ افراطی و همچنین در چپِ رادیکال نیز مشاهده کرد.

در طیف راست افراطی با جریان‌های راسیستی و ضدخارجی، در اروپای مرکزی و غربی و در ایالات متحده آمریکا رو به رو هستیم: مارین لوپِن در فرانسه، مائو سالوینی در ایتالیا، ویکتور اوربان در مجارستان، دونالد ترامپ در آمریکا و غیره. در طیف چپ نیز، پوپولیسم را می‌توان از جمله در سوسیالیسم بولیواری هوگو چاوز در ونزوئلا و یا حتا به گونه‌ای در جنبش Les insoumis در فرانسه، با لیدری کاریسماتیک بر تارک آن، نشان داد.

در این جا اما، آن چه که موضوع بحث ما قرار می‌گیرد، نه پوپولیسم راست افراطی، که بسی آشنا ست، بلکه «پوپولیسم چپ» است که کمتر درباره‌ی آن تأمل کرده‌اند، چون از دل چپ، به‌ویژه چپ لنینی و ضدسرمايه‌داری برمی‌خیزد. این پوپولیسم چپ، با دیسکوری ضدسیستمی، در پشتیبانی از خواست‌های «مردم» در برابر «بالائی‌ها»، با نفی احزاب سنتی و با مبارزه علیه نئو - لیبرالیسم، یعنی بنا براین با ربودن فرصت‌طلبانه‌ی برخی شعارها و مقوله‌های رهایی‌خواهانه، وارد میدان می‌شود. از این رو، مقابله با آن از موضع سیاست رهایی بسی دشوار تر است تا درگیری با پوپولیسم راست افراطی. با این همه، بیش از پیش امروزه مشاهده می‌کنیم که دیوار چینی پوپولیسم راست و چپ را از هم جدا نمی‌کند و این دو جریان (چون در نمونه‌ی ایتالیا) به خوبی می‌توانند برای رسیدن به قدرت، از راه تغییراتی در برنامه‌های خود، با هم کنار آیند.

از پوپولیسم، تعریف‌ها و تبیین‌هایی گوناگون و متضاد به دست می‌دهند. پاره‌ای از نظریه‌پردازان سیاست رهایی بر این باورند که، همانند واژه «مردم»، از «پوپولیسم» نیز نمی‌توان، به‌ویژه در فلسفه‌ی سیاسی، مفهومی انسجام‌یافته به دست داد. اما پاره‌ای نیز، چون ارنستو لاکلو، دست به اختراع یا ابداع «منطقی» برای پوپولیسم زده‌اند. او در اثر مشهور خود به نام La Part du peuple⁵، در راستای طرح تئوریک «تشکیل مردم» (که در بخش پیشین بازگو کردیم)، دریافتی مثبت و انقلابی از پوپولیسم و جنبش پوپولیستی ارائه می‌دهد. جنبش پوپولیستی، در نظریه‌ی او، جنبشی است که درفرایند آن سوژه‌ی تغییر اوضاع («مردم») نه تنها به‌وجود می‌آید بلکه می‌تواند دست به انقلاب زند. با این حال اما در تئوری نوآورانه‌ی لاکلو پرسش‌هایی مطرح می‌شوند که اتین بالیبار Étienne Balibar در بحثی به آن‌ها اشاره کرده است. در یکی از این پرسش‌ها، بالیبار انگشت روی پروبلماتیکی می‌گذارد که اهمیتی بسیار دارد چون تئوری

پوپولیستی لاکلو را از دیدگاه سیاست رهایی زیر سوال می‌برد. این نقد چنین است:

«این همه [منظور نظرات طرح شده در کتاب *پوپولیسم* اثر ارنستو لاکلو است]، البته مسائلی فراوان، و از همه بغرنج‌تر، پیش می‌کشند. یکی از آن‌ها مربوط به شکلی از آلترناتیو نظم-بینظمی می‌شود که خود را داخل بحث می‌کند. لاکلو در چند نوبت طرح می‌کند که آنارشی و بی‌قانونی - بینظمی پایدار نبوده و به همین دلیل نیز جنبش‌های پوپولیستی در نهایت باید در پی خلق [ایجاد] دوباره‌ی «نظمی» باشند. پس ناگزیر در این جا باید از یک بازگشت به ترم «قرارداد اجتماعی» سخن گفت. البته این بازگشت، نزد لاکلو، *سوسیالیسم* آن هستی‌شناسی و مردم‌شناسی انجام می‌پذیرد که بر اساس آن‌ها طرح کلی «قرارداد» مورد علاقه‌ی متفکران کلاسیک تأسیس شده است. با این همه اما (و باید گفت البته چه بهتر)، این بازگشت [به تئوری «قرارداد»] شکلی «ناپ» به خود می‌گیرد که به‌ویژه نزد هابز وجود داشت. لاکلو بالاخره به این موضوع اعتراف می‌کند. او اشاراتی دارد به هم‌هویتی شکلی، بین منطق «تولید فضای خالی» در نظریه‌اش از یکسو و شکلی که هابز تبدیل توده‌ی انبوه به مردم را اندیشیده بود از سوی دیگر. و این از راه خارج کردن فردی صورت می‌گیرد که فرمان‌روا [حاکم، *souverain*] می‌شود و در برابر او، همه‌ی شهروندان هم‌هویت می‌گردند، در حالی که خود فرمان‌روا هیچ پیوندی با شهروندان ندارد. لاکلو اشاره می‌کند به شباهت‌های این طرح کلی با ساخت‌بندی فروید [Freud] در مورد هویت‌سازی (حداقل در رابطه با «لیدر») و حتا، به‌طور ضمنی، با ساخت‌بندی مارکسی در رابطه با پول، که نقش یک «معادل عمومی» را ایفا می‌کند. اما این از سرگیری بسیار چشم‌گیر [نظریه قرارداد] (که اساس ایده‌ی «پوپولیسم سازنده» را تشکیل می‌دهد و یا *پوپولیسم* شبه‌متعالی [*transcendental*] سیاست آن گونه که هست می‌شود)، با تغییر جهتی همراه است. و آن این است که نزد هابز، آن چه که *پوپولیسم* ساختمان «مردم» را تشکیل می‌دهد، که خشونت برخاسته از «جنگ همه علیه همه» است، اکنون در تئوری لاکلو، آشکارا، شکل منازعات بین «معادل‌های» هژمونیک را به خود می‌گیرد، «معادل»‌هایی که برای نامیدن مردم با هم درگیر می‌شوند.»

(ا. تین بالیبار، *پوپولیسم* - نگاه کنید به کتاب‌نامه).

با وجود دریافته‌های مختلف از پوپولیسم و بغرنج تبیین مفهومی مشترک از آن، ما سعی می‌کنیم در این جا، با حرکت از پاره‌ای کارهای فکری در این باره، تعریفی از پوپولیسم در کلیات آن به دست دهیم.

پوپولیسم، در فرهنگ سیاسی اروپایی (به‌ویژه در فرانسه)، باری منفی و نگاتیو (بَدگرا، تحقیرآمیز péjoratif) دارد. چنین تصویری، از سوی رسانه‌های رسمی و جریان‌های لیبرال نیز رواج داده می‌شود. این در حالی است که احزاب سنتیِ چپ (سوسیالیست و سوسیال دموکرات)، در شرایط ناتوانی‌ای که قرار دارند، چندان قادر به مقابله با پوپولیسم نیستند، اگر خود روی به آن نیاورند. از این روست که پوپولیست‌های راست و چپ موفق شده‌اند بخشی مهم از پایه‌های اجتماعی و انتخاباتیِ این احزاب را به سوی خود جلب کنند (به‌ویژه در بین زحمتکشان). کافی است نگاه کنیم به سرنوشت احزاب چپ سنتی (سوسیالیست، سوسیال دموکرات و کمونیست) در انتخابات در کشورهای غربی و این که چگونه روز به روز آن‌ها پایه‌های اجتماعیِ کارگری خود را به سودِ جریان‌های پوپولیستی از دست می‌دهند.

پوپولیسمِ امروزی، بسان جنبش‌های ضدسیستمی، برآمدی از شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونیِ ما می‌باشد، که ویژگی‌هایش، همان‌گونه که پیشتر گفتیم، افول سیستم‌ها، بحران دموکراسی و فقدان آلترناتیوِ رهای‌خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. با دریافت چنین وضعیتی است که می‌توان چراییِ پیدایش و رشد پوپولیسم و مشخصات اصلی آن را در چهارچوبی کمابیش منسجم نشان داد.

ژاک رانسیر، در رساله‌ای به نام *پوپولیسم و دموکراسی* (رجوع شود به کتاب‌نامه)، از نگاه گفتمان غالب در باره‌ی پوپولیسم، چند ویژگی اصلی این پدیده را بازگو می‌کند. با حرکت از توصیف او و برخی دیگر از تلاش‌های نظری در این باره و با توجه به این که در این جا ما به طور خاص پوپولیسم چپ را مد نظر قرار می‌دهیم، پنج ویژگی آن را در زیر نشان می‌دهیم.

1- سبک سیاسیِ ویژه‌ای که «مردم» را به طور مستقیم و بدون واسطه - فراسوی نمایندگان، احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها و نهادها، که به طور کلی دور زده می‌شوند - مورد خطاب خود قرار می‌دهد. این شیوه همراه است با کیش و تقدیس «مردم» و «مردمی»: «حاکمیت مردم»، «فرهنگ مردمی»، «منافع مردم»، «اقتصاد مردمی»، «انقلاب مردم...» (البته بیشتر در پوپولیسم راست افراطی، نام ملتی خاص، مثلن فرانسوی، آلمانی یا ایرانی... جایگزین «مردمی» می‌شود. در نتیجه پوپولیسم بیشتر در این حالت خصلتی ناسیونالیستی، ملیتی یا اتنیکی پیدا می‌کند و از این رو است که در این حالت از «ناسیونال - پوپولیسم» نام می‌بریم.) اما به طور کلی، در ادبیات پوپولیستیِ چپ، «مردم» و

«مردمی» همان نقش بَرینی را بازی می‌کنند که «پرولتاریا» و «پرولتری» در ایدئولوژی چپ لنینی داشته است.

2- نقش بی‌اندازه اساسی و تعیین‌کننده‌ی وجود یک لیدر کاریسماتیک با حضوری فراگیر در صحنه‌ی سیاسی و با برخورداری از توانائیِ بالا در کاربرد فن سخنوری و عوام‌فریبی.

3- اشغال جای خالیِ مشروعیت «تغییر» توسط لیدر و از این طریق تلاش برای تبدیل مردمان گوناگون و متفاوت به «مردمی» واحد و یگانه و خواست‌های گوناگون و متفاوتِ آن‌ها به «خواستی» واحد و مشترک، در راستای اهداف اقتدارگرایانه لیدر و سازمان سیاسی‌اش؛ سازمانی زیر رهبری و کنترلِ فردی و انکارناپذیر رهبری «فرهمند».

4- دیسکوری «ضدسیستمی»، که سیاستمدارانِ حکومتی، نمایندگان، نخبگان، روشنفکران، رسانه‌ها و مطبوعات را به عنوان دشمنان «مردم» و مسئولان شوربختی‌شان، مورد هدف قرار می‌دهد.

5- گفتمانی ناسیونالیستی در ضدیت با جهانی شدن و جهان‌روایی.

بدین ترتیب، در راستای خصوصیاتِ که برشمردیم، پوپولیسم را ما به طور کلی چنین تعریف می‌کنیم:

جریانی سیاسی و اقتدارگرا که می‌کوشد خواست‌های متنوع و متضاد مردمان، به‌ویژه طبقات متوسطِ میانی و پائین را که در اشکال و مضامین گوناگون و متضاد بروز می‌کنند، در راستای هدف معینِ تصرف قدرت و دولت، قرار دهد. پوپولیسم، می‌خواند «مردمی» واحد تحت رهبری و اِتوریت‌های لیدری واحد، کاریسماتیک و مقتدر بسازد. این همه در جهت استقرار سیستمی تمام‌تخواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر. با این توضیحات، پوپولیسم از هر سویی آن، چه در شکل راست افراطی و یا چپ «انقلابی»، مانعی بر سر راه سیاست‌رهایی است.

سیاست‌رهایی

ما امروزه با جریان‌هایی روبه‌رو ایم که مقوله‌های سیاست‌رهایی را در خدمتِ اهداف سلطه‌گرانه‌ی خود به کار می‌گیرند و این را با تهی نمودنِ این مقوله‌ها از ماهیتِ رهایی‌خواهانه و ضد سلطه‌یِ شان انجام می‌دهند. از آن جمله است: دموکراسی مستقیم، جنبش‌گرایی غیر حزبی، ضدسیستمی و غیره. پوپولیسم یکی از این جریان‌ها را تشکیل می‌دهد. بدین‌سان، سیاست‌رهایی، امروز، ناگزیر در سه جبهه باید

مبارزه کند: یکی، جبهه سرمایه‌داری، دومی، جبهه مقابله با دو سوسیالیسمِ باطل سده بیستم و بالاخره جبهه مبارزه با پوپولیسم، از جمله در شکل چپِ آن.

در برابر سه جبهه یاد شده، سیاست‌رهای خود را امروز چگونه باید تعریف و تبیین می‌کند؟ چند ویژگیِ اصلی آن را در پایان این گفتار تمیز می‌دهیم.

1- رهایی از سه سلطه. سیاست‌رهایی، در برابر سرمایه‌داری جهانی شده، جنبشی است نظری و عملی برای رهایی از سه سلطه سرمایه، دولت و مالکیت، برای یک شکل‌زندگانیِ نوین و مکفی، در نفی کار مزدبَری و تولید- مصرف‌گرایی و در آزادی، برابری و حفظ محیط زیست.

2- نفی قدرت. سیاست‌رهایی در گسست از بینش قدرت‌طلبانه از سیاست تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از سیاستی که تسخیر قدرت را در مرکز دل‌مشغولی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرت است، قدرتی که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی تمرکزگرا، اقتدارگرا و سلطه‌گر می‌شود. رهایش^۶ به طور اساسی و جوهرین ضد قدرت است. سیاست‌رهایی ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ، اصلاح، تحکیم و یا تقسیم آن‌ها به قدرت‌هایی کوچک‌تر، بلکه تنها از برای یافتن راه افول و زوال آن‌ها، موضوع نظر و عمل خود قرار می‌دهد.

3- نفی حزب و دفاع از جنبش‌گرایی. سیاست‌رهایی، در رد اشکال منسوخ حزب سنتی که تا کنون در نمونه‌ی حزب - دولت برای رهبری و مدیریت سیستم‌ها عمل کرده و همچنان نیز می‌کنند، در تکاپوی اختراع و ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت در خودمختاری، خود-سازماندهی و خودگردانی است. در شکل‌هایی جنبشی، افقی، شبکه‌ای، مجمعی و غیر سلسله‌مراتبی. شکل نوین سازماندهی امروزی دارای چنان ساختاری باید باشد که شرایط مشارکت افراد و فعالان را به گونه‌ای برابانه در آزادیِ دخالت‌گریِ نظری و عملی و در تصمیم‌گیریِ همگان فراهم سازد. این اشکال نوین سازماندهی، در حد شناخت کنونی ما، به گونه‌ای می‌توانند باشند که به افراد و گرایش‌های مختلف امکان دهند نقش خود را به منزله کنشگران، دخالت‌گران و تصمیم‌گیرندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر و دموکراتیک و بدون مراتب تشکیلاتی ایفا نمایند. این گونه اشکال نوین سازماندهی را خود- شرکت‌کنندگان در جنبش اجتماعی از طریق مشارکت، تجمع و تشکل مستقیم خود، در فرایند تجربه، به وجود می‌آورند.

4- **دموکراسی علیه دولت.** سیاست رهایی مدافع دموکراسی مستقیم یعنی مداخله‌ی بی واسطه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان در «امر عمومی» Res publica است. سیاست رهایی هوادار دموکراسی حقیقی است، که در نهایت دموکراسی علیه دولت است. به قول مارکس: «...»⁷ چنین فرجامی (دموکراسی علیه دولت)، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گری رادیکال، از مبارزه‌ی هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌ترِ مردمان در چندگانگی‌شان، می‌گذرد: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابری انسان‌ها در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودگردانی و خود مدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی توسط شهروندان. در این میان، دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم مردمان، «نمایندگی» نمی‌شود. دموکراسی مستقیم قرابتی با دموکراسی نمایندگی در نظام‌های «دموکراتیک» عصر مدرنیته امروزی ندارد. به گفته‌ی روسو «حاکمیت ...»⁸ ...

دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود، بلکه به نقش و فعالیت انسان‌ها در بسیارگونگی‌شان، در اختلاف‌ها و تضادهای شان که به رسمیت شناخته می‌شوند، برای رهایی خود از سلطه‌ها ارجاع می‌دهد. این رهایی تنها می‌تواند امر خودِ آن‌ها، به دست آن‌ها و برای آن‌ها باشد. دموکراسی در معنای کسب امور خود توسط خود و برای خود به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی دموکراسی نمایندگی را به سوی دموکراسی هر چه مشارکتی‌تر، کامل‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما دموکراتیزه کردن «دموکراسی» برای رهایی از سلطه‌ها می‌نامیم.

برآمدن سیاست رهایی، از دید ما، یک رخداد ضد سیستمی است. ضدسیستمی است، نه تنها از برای در هم شکن سیستم‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی... موجود، بلکه از برای آن که نمی‌خواهد سیستمی دیگر را جایگزین سیستم‌های کنونی نماید. امروزه، برآمدن جنبش‌های ضدسیستمی در جهان، با توانایی‌ها و ناتوانی‌های‌شان، با پرسش‌ها و و چالش‌های‌شان، که به همراه خود دارند و می‌آورند،

شرایطی مناسب برای شکل‌گیری سیاست‌ر‌هایی فراهم می‌کنند. بر ماست که در این فرصت‌های تاریخی، از راه تلاش نظری و عملی، انتقادی و ایجابی، راه‌گشای شایسته‌ی زمانه‌ی خود برای ر‌هایی انسان‌ها باشیم.

پا نوشت‌ها

- 1-Politique d'émancipation- سیاست ر‌هایی
- 2- ژاک رانسیر، مصاحبه، [www.leslivresducafe.fr](#)، [www.leslivresducafe.fr](#) رجوع کنید به کتاب‌نامه (ر.ک.ک.).
- 3- رخداد برابر با Événement به فرانسه.
- 4- ارنست لاکلو، [www.leslivresducafe.fr](#)، ر.ک.ک.
- 5- همان یادداشت 3.
- 6- ر‌ها بش : Émancipation
- 7- کارل مارکس. [www.leslivresducafe.fr](#)، ر.ک.ک.
- 8- ژان ژاک روسو [www.leslivresducafe.fr](#) - پاراگراف پنجم از فصل پانزدهم. ر.ک.ک.

کتاب‌نامه

1. Alain Badiou, *Vingt-quatre notes sur les usages du mot « peuple »*. Qu'est-ce qu'un peuple ? Fabrique, 2013
2. Judith Butler, « Nous, le peuple » : *Réflexions sur la liberté de réunion*. Qu'est-ce qu'un peuple
3. Jacques Rancière. *L'introuvable populisme*. Qu'est-ce qu'un peuple
4. Michael Hardt – Antonio Negri. *Empire*. Fait et cause. 2000
5. Michael Hardt – Antonio Negri. *Multitude*. Fait et cause. 2000
6. Michael Hardt – Antonio Negri. *Commonwealth*. Fait et

cause. 2000

Pierre-André Taguieff. *L'illusion populiste. Essai sur les démagogies de l'âge démocratique.* Flammarion 2002

Enesto Laclau. *La raison populiste.* Seuil. 2005 .8

Étienne Balibar. *La proposition de l'Égaliberté.* Puf .9
2012

Gérard Bras. *Les voies du peuple. Éléments d'une histoire conceptuelle.* Éditions Amesterdam, 2018

Catherine Colliot-Thélène – Florent Guénard. *Peuples et populisme,* Puf, 2014 .11

Enesto Laclau – Chantal Mouffe. *Hégémonie et stratégie socialiste,* Les solitaires intempestifs, 2009 .12

شیدان وثیق

دی 1398 – ژانویه 2020

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com